

ما غرق گناهم ز سر تا قدم + گر قهر کنی سرای آنیم همه + و در عفو کنی غایت لطفت و کرم

بیان جامعیت حقیقت انسانی و احتواء او بر فضائل جسمانی و نفسانی

دیگر

دَوَاءُكَ فِيكَ وَمَا تَشْعُرُ	وَدَاءُكَ مِنْكَ وَمَا تَقْصُرُ
وَتَحْسَبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ	وَفِيكَ الْكَوْنُ الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

مراد از دو حقیقت الحقایق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساریست و مجربان از آن غافلند و شعر و السن از اول و مراد از دو تعین موهوم که مانع وصول بود حقیقت و جرم تن و صغیر و صغایره خورد شدن کمال طوا در نور دیده شدن و کبر و کبارت بزرگ شدن و انسان عالم اصغر است و مجموع اشیا عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع حقایق و معانیست - شعر من کل شیء لبت و لطیفه + مستوع فی هذه المجموعه میفرماید دوار تو در تو هست و نیدانی و در تو تو از تو هست و نمی بینی و پنداری که تو تنی کوچکی و در تو در نور دیده هست عالم بزرگترش خواهی که شود قطره بدریا وصل بگذر ز تعینی که داری ای دل + از بحر قطره ایست دریا محیط + ز بهار که از خویش نگردی فل فتح صوفیه گویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما و ظاهرت در همه مشتملت بر همه تنگتر اسم الله یعنی حقیقت انسانی مقدم است بر منظر سایر اسما و ظاهرت در همه

دشتک بر همه آرزو که این مراد ویرانه بود	مطلق اثری از غم و سخن نه نبود
از باده عشق بود کسب ما را	وین طرخی که یک ساغر و پیمان نبود
آرزو که آسمان بر بکار نبود	بر لوح وجود نقش اغیار نبود
هست و در چشم ساقی بودیم	خبر نامی عشق را خبر یار نبود
روزی که شراب با به پیمان نبود	در گوئی شرابخانه بیگانه نبود

ما عین شرب جام و ساقی بودیم	و آن روز که عاقل و فرزانه نبود
آن می که درین قرابه پیدا شده است	گنجی است که در خرابه پیدا شده است
از هستی با که هست مجموع و کل	بر سقف جهان کتاب پیدا شده است

بنابرین قمیصری در شرح فصوص گوید حضرت مرتضی در اثنا و خطبه فرمود انا نقطة باء

بسم الله و انا جنب الله الذي قرطتم فيه و انا اللوح المحفوظ و انا العرش

و انا الكرسي و انا السموات السبع و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت باز گشت

عذر آن خواست و امانت که آسمان و زمین و جبال حمل آن کردند و انسان حامل آن باشد

مظهریه اسم الله و جامعیت جمیع اسماء ظ آسمان بار امانت نتوانست کشید \*

ترجمه کار بنام من و پوانه زدند و خلقت بیدی و علم آدم الا اسماء کلمات است

عالم که درو نور خدا جلوه گرفت -

انسان که ازو مشتخه مختصر است

و جمیع اجزای عالم بحقیقت انسان مرتبط است

زین آتش نهفته که در سینه من است

شیخ ابوطالب گوی در قوت القلوب گوید

تو خود چه تعبیتی ای شمس سوار شیرین کار

و شیخ محی الدین در خطبه نسخه الحق می فرماید

باین جامعیت باشد شعر

لوحی است که مجموعه هر خیر و شر است

از هر چه که گمان بر دهر و در است

و بی رکت وجود او منضبط ظ

خویشیا شعله است که در آسمان گرفت

افلاک بانفاس نبی آدم دایره اند

که تو سنی خوفک را من از یانه است

الحق الذي جعل الانسان الكامل معلم الملك و ادا امر سبحانه و تعالی

تأیید و تقویاً بانفاس الملك شعر سیر سپرد و در قمر راجع اختیار

در گردشند حسب اختیار دوست + و کریمه رقع السموات بغیر عمل تو و کما  
 اشارت با عهد غیر مرئیست که کمال افراد انسانند و این حقیقت جامعیه میوه درخت وجود است  
 و شتملیه تخمیه که سبب او درخت است لکن بدانکه تَعُوذُونَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةِ  
 قَلْبِ الْمُؤْمِنِ عَرَشِ اللَّهِ لَا يَسْعَنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَيَسْعَنِي قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ  
 و آنجا لطیفه ایست که قلب عبد المؤمن بعرف اهل معما باست و با اصطلاح صوفیه  
 حقیقت محمدیست و در فاسق قوتهاست بالباء و ظهر الوجود و بالنقطه میز العابدین المعهود  
 و کان الشیخ ابو مدین یقول صارت شیئا إلا رأیت الباء علیه مکتوبا و تحقیق  
 و با در رساله منفرد مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صانیه علیه سلام الله شده از آنجا باید  
 جست

ظ	وانت الكتاب المبين الذي	بأحرفه يظهر المضمرة
	فلا حاجة لك في خارج	يخبر عنك بما تسطر

مرا و از کتاب مبین نفس کلّیه صوفیه گویند عقل اول ام کتاب است و نفس کلّیه کتاب مبین  
 و نفس منتطبه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب الهی و باعتبار روح  
 ام کتاب است و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و با بانه هویدا  
 و هویدا شدن و اول الصق است بمقام و احرف جمع حروف و مراد اعیان و صور کظاری  
 هیولی کلّیه معبر نفس رحمانی میشود قال الشیخ محی الدین ه کتاب حروف عالیات لم نقل  
 متعلقات فی ذری علی العلل ه انا انت ذیة نحن انت وانت هو و الكل فی هو هو قل عن وصل  
 و اضمار در اول داشتن و مراد از مضمرا سما و صفات الهی که در تنق عزة پنهان اند و در مرامی  
 و محالی احوال ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصرع رابع ففکر که فی  
 و ما ففکر و فکر کبر اندیشه و بفتح اندیشه کردن از اول صیقل صاید تو کتاب مبینی که بحر فایز

اشکار امی شود پنهان نیست هیچ حاجت مرزا در خارجی که خبر دهد از تو با آنچه نوشته  
 در لوح کتاب باین **رابعی** مجموعه اسرار الهی ما نیم + لوح و قلم و حرف و سیاهی ما نیم  
 هر چیز که مقصود تو باشد ایمل + از خود بطلب هر چه خواهی ما نیم + فتح ازین وادی است  
 انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده در وقتیکه شکر معاویه  
 بصفتین مصحفها بر سر نیزه کردند و شیخ محی الدین گوید - **ظ**

انا القرآن والسبع المثانی	وروح النوح لروح الاواب
فوادى عند مشهودى مهم	بشهادة وعندكم لسان

دیگر

تحسین علم هدایت شعار و تقبیح جهل غوایت و تار

العلم بالله جماع الشکر	والجهل بالله جماع الکفر
------------------------	-------------------------

الجماع بالكسر جمع كنهه يقال الخرج جماع الاثم والكفر + جمود النعمة وهو ضد الشکر  
 وبار برای قسم یا الصاق میفرماید علم بخدا جمع كنهه اصناف شکرست و جهل بخدا جمع كنهه  
 اجناس حق ناشناسی است **شکر** هر دل که از علم معرفت یافت کمال + فاقل نشود  
 ز شکر در همه حال + و جهل کسی که ماند در قید ضلال + پیوسته کند نعمت حق را یا مال

دیگر

اظهار صفات طبع و قیاد و جلال و همین نقش و

اذا المشکلات تصدین لی	کشف غوامضها بالنظر
وان برقت فی محل الظنون	عمیا لا یجتکیها البصر
مقنعة بغيوب الاموسا	وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامرای البس و تصدی پیش آمدن و کشف بر مینه کردن از ثانی و الغامض  
 من الکلام خلاف الواضح و النظر التأمل و الفحص و برق و برقان در شنیدن از اول

و قلن گمان و عجب علیہ الامر التیس و عیا مسئلہ پوشیدہ و احتیاج بکریستن بچیزی که بر تو  
 عرض کنند و تقبیح مقصد پوشانیدن و الغیب ماغاب عتک و وضع نهادن از ثالت  
 و فکر کبر فاء و فتح کاف جمع فکره و در بعضی نسخ بجای نحو امضها حقایقها و الحقیقه  
 المسئله الثابتة التي لا يتغير الدهور و بجای لا یجلیها النظر لا یحتویها الفكر و بجای صحیح <sup>الفکر</sup>  
 حسام العیر و عبرة پند میسر باید چون مشکها پیش آید مرا آشکارا کنم پنهان  
 و اگر بدخشد در محل پنداشتن گمانها مسئله پوشیده که نگر دانه از بنیامی چشم پوشانیده  
 با مراد و غایب بنهم بر آن اندیشه هائی درست شش چون شد دل پاک من معارف نشسته  
 برگزینم ز غیر حق اندیشه + تا بیری بیان شدم بیدان سخن + در بحر محیط عقل دارم پیشه

الفکر صحیح

<p>مع اصمح کظی المرهفات      و لسان کشف شقة الاربعی      و قلب اذا استنطقه الهوا</p>	<p>اصری به عن ثیاب السیر      او کالحسام الیمان الذکر      اربی علیها بواهی الدر</p>
--	--

الاصمح الایسی العازم و ظنه بضم تنزیهی شمشیر و طبعین جمع او قال کعب تعا و و ایمانهم  
 کورس المنایا مجدال ظینا و صرف بصیغه مفعول شمشیر تنگ کرده و مری بریدن  
 بروج اصلاح از ثانی و سیر روش و شقشقه کبر شین آنچه شتر است از گلو بیرون آرد  
 و اذ اقبل الخطیب ذو شقشقه فانما یشبه بالفعل و یمان منسوب به یمن و انفتاح عرض یا و زود  
 و ذکر آهن فولاد و استنطاق سخن در آوردن و اربا و افزون شدن و یعدی بعضی البهاره  
 صیغ ماید با منت رای عازم چون تنزیهی شمشیر تنگ کرده که میبزم بان از خانه  
 و راست زبانی چون زبان مرد فرخ خلق که مانند شتر است باشد یا چون شمشیر بران  
 آیس فولاد و مراست ولی که چون به سخن آورد و از زو هها افزون شود بران در نماز یا

بیا

امروز منم جو شمع سرکش مشهور	وز تیغ زبان من جهان گیر و نور
اسرار جهان بیک نفس فاش کنم	شد آتش طبع من بچرخ جانگور
و لستُ بِأَمْعَةٍ فِي الرِّجَالِ	أَسْأَلُ هَذَا وَذَآ مَا الْخَبْرُ
و لَكِنِّي مُذْرَبُ الْأَصْفَرِ	أَقْبِسُ بِمَا قَدْ مَضَى مَا غَبَرُ

و تمعه بکسر همزه و تشدید میم آنکه هر که ایندی گوید من با تو ام و مسائیکه کسی را بر رسیدن و آذرباب تیز کردن و اصغر ان زبان و دل و غبور باقی ماندن از اول میفرماید نیستیم من کیسه که هر که اینیم گویم من با تو ام در میان مردان که پرسم آنرا و این را که صحبت و لیکن من تیز کرده زبان و دل قیاس میکنم با آنچه گذشته است آنچه باقی مانده است شش

ای بافته از صدق و صفات تیغ زبان	وز طبع تو فاش گشته اسرار خا
احوال زمانه را چه پرسی ز کسان	از حال گذشته حال آئینده بد

دیگر **تنبیه بر قباحات جهالت که مستلزم فساد است و ضلالت**

و فِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ	وَأَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ
وَأَنْ أَمْرًا لَمْ يُحْيَ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ	وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النَّشُورِ نَشُورٌ

جسد تن مردم و نشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش از مرگ مرگیت مر اهل آنرا و تن های ایشان پیش از گور ناگور گور است و بدستی مردیکه زنده نشد بعلم مرده است و نیست مر او را تا روز زنده شدن خلاقی زنده شدنش روحیکه اسیر جهل و مجبوس نیست آن روح جو مرده و گورش بدست + هر پرده که از جهل و ضلالت دارد در دیده اهل کشف او را بدست

مذمت بعضی مردم که بمعنی بجایمند و در باویه ضلالت حیران و ما نمند

يَا بَنِيَّ أَنْ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةٌ	فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ الْمُبْصِرِ
--	--

دیگر

فطن بكل ذنبة في ماله	وَإِذَا أُصِيبَ يَدِينَهُمْ تَشْعُرُ
----------------------	--------------------------------------

بهمی چهار پای و اصابت رسانیدن میفرماید ای پسرک من بدستی که بعضی از مردمان  
چهارپاست در پیکر مرد شنوای بینا زیرکت بهر مصیبتی که در مال اوست و چون  
رسانیده شود مصیبت بدین او نداند شعله استند جماعت بصورت انسان  
و زرو حی حقیقت اند باخرکیان + دینت برین گروه ابله شوار و دنیاست برین مردم دان

**تحسین تحصیل ادب و بزرگی در صغر سن و اول کودکی**

حرض بنیک علی الآداب فی الصغر	كَيْمًا تَقْرَبُهُمْ عَيْنَاكَ فِي الْكِبَرِ
وَلَمَّا مَثَلَ الْأَدَابُ تَجْمَعُهَا	فِي عُفْوَانِ الصَّبِيِّ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ
هِيَ الْكُنُوزُ الَّتِي تَمُوتُ خَائِرُهَا	وَلَا يَخَافُ عَلَيْهَا حَادِثُ الْغَيْرِ

حرص بصا و جمله یا معجمه و تحریض بر انگیزش و تحریص حریص گردانیدن و قره و قرور  
چشم روشن شدن از رابع و عفوان بضم سین اول جوانی و صبی بکبر صا و کودکی  
و نقش نگار و کتر گنج و نما افزون شدن و الذخیره واحده الذخائر و الغیر کبر العین  
الاسم من غیره الشئ فتغیر میفرماید بر انگیز پسران خود را بر ادبها در خردگی روشن  
باشان و وحشیم تو در بزرگی و بدستی که در استان ادبها که جمع میکنی تو از اول کودکی  
چون نقش است در سنگ آن ادبها گنجهاست که افزون میشود ذخیره آن و ترسیده  
نیشود بر آن از عادت گردش شعله ای جان و منت سرشته با صدق و صواب

در علم و ادب گوش با یام شباب	آداب جوان چون نقش باشد بر سنگ
------------------------------	-------------------------------

وین نقش نمیشود بصدقن خراب

إِنَّ الْأَدِيْبَ إِذَا زَلَّتْ بِهِ قَدَمُهُ	يَهْوِي عَلَى فَرْشِ الدِّيَابِجِ وَالسُّرَدِ
---	---

الانسان ذو علم و مستمع واع و سایر هم كاللغو و العکری

همی فرد افتادن از ثانی و فراش آنچه بگسترانند و فرس بضم فاء و عین جمع او و ویراج  
و سر بر تخت و سر بضم سین در اجمع و وعی یاد گرفتن و سایر باقی چیزی و لغو میبوده  
و عکرو روی میفرماید بدستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فروفتند  
بر بستر آویزا و بر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم و شنونده یاد گیرنده و باقی ایشان  
چون میبوده و دروند شعر ای گشته بعقل وزیر کی فرزانه تحصیل کمال  
خوش کن مردان + صافیت کسی که علم و حکمت دارد + باقی عمدت در اندرین میخانه

بیان آنکه شریعت مرا و بکام کشیدن موقوفست بر زهر محنت و مشقت چشیدن

لَا يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالْإِحْجَامِ هِمَّتَهُ  
حَتَّى يُوْصَلَ فِي أَفْئَانِ مَطْلَبِهِ  
حَتَّى يُوْصَلَ بِهَا مِثْلَهُ بِتَقْرِيرِ عِي  
عَوْدًا يَتَجَدَّدُ وَاعْتَابًا يَتَعَدَّدُ عِي

مواصد و وصال چیزی چون کردن و تغیر بخاطر طاک افکندن و نفس شاخ درخت  
و افئان جمع او و مراد انواع و الغور المطمین من الارض و التجدد ما ارتفع منها -  
و التعذیر فی الامر التقصیر فيه میفرماید ترسد مرد بواجب شدن بهمت خود تا بپون کند  
آنها از خود با افکندن نفس در ورطه طاک و تا بپون کند در انواع طلب خود نشیب را بفرار  
و شنود ساختن خلق را به تقصیر در کار ایشان - بش خواهی که شوی ز فیض حق دو لقمند  
وز بجز تو سوزند که کب چو سپند از اوج حنیض روگردان شود و خورشید صفت پایه قدر تو بلند

خاطر بنفسك لا تفعد بمعجزة  
ان لم تنل في مقام ما تحاوله  
فليس حرج على عجز بمعد و ساع  
فابل عذرا بادلاج و تخبیر ع

مخاطبه بخاطر افکندن و بعدی بالبا و معجزة بفتح جیم یا که عجز است کردن



وَعَدْرُ بَيْتِ قَبُولِ كَرْدَنِ بَهَانَهُ وَمَقَامِ بَيْتِ خَتْمِ جَالِيكَاهِ وَمَحَاوَلَةِ جِسْتَنِ وَخَوَاسْتَنِ -  
وَابِلَا اشْكَارِ كَرْدَنِ وَاوَّلِ لَاجِ از اَوَّلِ شَبِّ رَفْتَنِ وَتَهْمِيرِ دَرِ كَرِ مَسْكَاهِ رَفْتَنِ مِيفَرِ مَآيِدِ  
بِخَطْرِ افْكَانِ خُودِ رَا مَنَشِينِ بَسْتَنِ كَرْدَنِ كَرِ نَيْتِ هِجِجِ آزَادِي بِرَسْتِي كَرْدَنِ مَعْدُورِ رَا  
كَرِ نِيَابِي دَرِ جَا آنْجِي جُوبِي بَسِ اشْكَارِ كَرَنِ بَهَانَهُ رَفْتَنِ اَوَّلِ شَبِّ وَرَفْتَنِ دَرِ رُفْتِ كَرِ مَآ

شعر	ای خواسته از حضرت حق جا طلب	ز خمار بجای نشین فارغبال
	در سعی و طلب گوش که روزی بیا	ز خساره مقصود بصد حسن جمال

خَطَابِ بِاشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ وَرَصِيقِينَ وَارْشَادِ اَوْ بَصِيرٍ وَتَكْمِينِ

اصبر على تعب الادلاج والشهر	ويا لدر واج على المحلجات والبيكرى
لا تضجرت ولا يعجزك مطلبها	فانفجيتكف بين العجز والصبيرى

الرَّوَّاحِ مِنْ زَوَالِ الشَّمْسِ إِلَى اللَّيْلِ وَبِكْرِيَّةً بِأَدَاةٍ وَبِكْرِيَّةً بِفَتْحِ كَاثِمِ جَمْعِ اِدْوِ اَعْمَاجِ زَعَايِرِ كَرْدَنِ  
وَنَحْجِ بَيْتِمْ نُونِ رُوشْدَنِ حَاجِتِ وَتَمَفِّ هَلَاكِ شَدَنِ اَزِ رَا بَعِ مِيفَرِ مَآيِدِ صَبْرِ كَرَنِ  
بَرِ رِجِ رَفْتَنِ اَزِ اَوَّلِ شَبِّ وَبِخَوَابِي وَبِرِزَانِ بَعْدِ اَزِ مِشِينِ بَرِ حَاجِتِهَا وَبِمَادَاوِهَا  
تَنگدلِ مَشُو وَبَايِدِ كِه عَاخِرِ كَنَدِ تَرِ اَطْلَبِ اَنِ جِهَ رُوشْدَنِ حَاجِتِ نَفْتِ مِشُودِ دَرِ سَا  
سُتِ دِ تَنگدلي شَعْبِ اِي اَزِ تُو خُدا وَخَلْقِ عَالَمِ خُشْتُو دِهَ كَا هِي كِه تَرِ اَهْ  
هِي مَقْصُودِ دِهَ غَمَاكِ مَبَاشِ وَعَاخِرِي مِشِيهَ كُنِ دِهَ كَرِ فَضْلِ خُدا بَرِ اَنِ نَظَرِ اِي اِلِي زُودِ

اِنِّي وَجَدْتُ فِي الْاَيَّامِ تَجْرِبَةً	لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ مَحْمُودَةٌ الْاَشْرَى
وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي اَمْرِ لِيَطْلُبَهُ	فَلَا يَسْتَصِحِبُ الصَّبْرَ اِلَّا فَارِضًا بِطَفْرِى

اثر نشان که از چیزی بماند و مطالبه چیزی از کسی خواستن و استصحاب صاحب صاحب  
دو روز قهر روزی یافتن میفرماید بدرسنی که من یا منته ام و در روز در روز

مرصبر را سرانجامی ستوده اشو کم باشد کسی که گوشه در کاری که جوید انرا این صاحب  
نشود صبر را اگر کسی که فیروز می یابد بظفرش در حینش کام گرترا باشد صبر  
ناگاه بران نظر مای چون شیرین من تجریه کرده ام که صابر همه روز به ساید اعتبار و ناموس

امر صبر و تحمل و ارشاد و تفویض و توکل

دیگر

وکل امره وقت و تدبیر	اصبر قليلا بعد العسر يسيرا
وقوت تدبیر تا الله تقدیر	والمهمين في حالنا ناظر

عسر دشوار شدن از خامس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عا  
و المهمين الشاهد وهو من آمن غيره من الخوف واصل ما آمن فهو ما امن بهزین  
قلب الهمة الشائبة كراهة لاجتماعها فصار ما بين ثم صيرت الاولى كالمقاولوا  
اهراق الماء و اراقه ميفر ما يد صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کن دنی  
و هر کاری مراور اهنکامی است و اندیشه کردنی و مر خدا را که گو است در حالتها ما  
نگرستی است و بالا اندیشه کردن ما مر خدا را اندازه کردن است شعس

ای یافته از جام صفا شاد می	وز رخ خمار آن فرغت شده
ز خمار محو غصه که در علم خدا	دارد شب تیره روز روشن از
رندی که چون اهل توکل باشد	هر خار که پیش او رسد گل باشد
انگاه شوی اهل توکل که ترا	در هر غم و محنتی تحمل باشد

بیان اطوار سرای سنج که رنج او با حقست و را او بار رنج

دیگر

ان عَصَبُ الدَّمْرِ قَانِظٌ فَرَجًا	فَانَهَ نَازِلٌ جَمِئٌ سَطِرَةٌ
ان مسك الضم والبلية به	فاصر فان الوخاف في اثره

عص بندان گرفتن و انتظار چشم داشتن و منس رسیدن بچیزی میفرماید اگر بدان  
 گز و ترار و زگار پس چشم دار و رفتن غم را چه بدستی که و رفتن غم فرآینده است  
 چشم دارند آن و اگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی بان پس صبر کن چه بدستی که آسان  
 در پی آنست **شعر** از بخت بد خویش اگر گشت یابی و در دشمن  
 دوست تاب نجلت یابی و آزرده مشو که گردان صبر کنی و ناگاه ز غیب فتح و دولت آید

و مَشَاكَ مَا يَنَامُ مِنْ جَهْرٍ	رَبِّ مَعَاذِي شَكِّي بَعْلِي
و مَبْتَلِي مَا يَنَامُ مِنْ حَيْدَرٍ	كَمْ مَعَاذِي عَلَى تَهْوِيهِ
و دُبَّ إِلِيهِ الْبَلَاءُ فِي سَكْوَةٍ	و فَارِحَ فِي عِشَاءٍ كَلِيلَتِهِ

معافا عافیت دادن و معاناة برنج بردن و التهور الوقوع فی الشیء لعدو و مسالاة  
 و عشاء و شبانگاه و السحر اختلاط طلسمه آخر الليل بضیاء النهار و جعل اسم الوقت منصرفا  
 پس عافیت داده گله کرد به بیمار خود پس ناله کننده خواب نکرد از مرض بخوابی خود -  
 پس رنج بر نمره بر بی باکی خود پس مبتلا خواب نکرد از بر پهن کردن خود و کس شادمانی  
 در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا در تیر او پیش این چرخ فلک که نیست اورا  
 گراهل سعادت بر روی کن و جمعی که بگوی عشق ارباب دلند و دارند هزار داغ زین چرخ کهن

مَنْ صَحِبَ الدَّهْرَ دَهْرًا صَحِبْتَهُ	وَأَنَا مِنَ صَفْوِهِ وَمِنْ كَدْرِهِ
<p>دَم نکو پیش کردن و گذر بفتح تیرگی - صیغه مایید هر که صحبت دار و بار و زگار                  نکو پیش کند صحبت او را و بیاید از صفا او و از تیرگی او پیش هر کس که شود چو ماه نو شهر شهر                  پیوسته بود در سر و پاشهر شهر و گاهی خورد از عیش و طرب جمعی و گاهی کشد از رنج و تعب کاه                  بیان احوال دنیا که صفا او با گرد و کدورت انگیزند و شهید او باز هر قائل آمیخته</p>	

يا طارِبَ الصَّفْوِ فِي الدُّنْيَا يَلَا كَدِّي وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَا عَمَّرْتَ مُتَّحِنٌ	طَلَبْتَ مَعْدُومًا وَمِنَافِيئِش مِنَ الظَّفَرِ بِالْحَيْرِ وَالشَّرِّ وَالْمَيْسُورِ وَالْعُسْرِ
--	---

معدوم نیست و تعمیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و عسر بصرم عسر کردن دشواری قال عیسی ابن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضوم و اوسطه ساکن فمن العزب من یقده و منهم و یخففه مثل عسر عسر و علم علم میفرماید ای جوینده صفادرد دنیا بی تیرگی هستی معدومی را پس نا امید شو از فیروز شدن و بدانکه تو مادام که زندگانی داده نشده از موده نیک و بد و آسانی و دشواری - قش دنیا که محل اهل صورت باشد در نفس صفا و کدورت باشد و در دیت که از شراب هستی مانده و بظلمت دنیا بضرورت باشد

اَلَمْ تَسْأَلْ بِهَا نَفْعًا يَلَا ضَرَرَ فِي الْحَبْنِ عَادِرِي فِي الْاِقْدَامِ مَكْرَمَةٍ	وَاطَّحَا خَلَقْتَ لِلنَّفْعِ وَالصَّرْرِ وَمَنْ يَفِرُّ فَلَنْ يَجُودَ مِنَ الْقَدَمِ
--	---

ای از کجا و حبن بدول شدن از خاسر اقدام به پیش شدن در جنگ میفرماید از کجا یابی بدنیاسود کردن بی گزند کردن و بدستی که دنیا آفریده شده است بر نمودن و گزند کردن در بدول شدن تنگ است و در پیش شدن بچنگ بزرگواریت و هر که میگزیزد پس ستیگار نمیشود از تقدیر - رباعی خواهند جماعتی که بی آب حسدر گردند جبر از آتش غم چو شرر و لیکن چه توان کرد که از جنس شیر و کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

امیدوار ساختن فقیران شکسته و درویشان دل خسته

عَسَىٰ مِنْهُلُ يَصْفُو فَيُرِي ظَمْرَهُ عَسَىٰ بِالْجُنُوبِ الْعَادِيَاتِ سَنَكْسِي	اطَّالُ صَدَاكُهَا الْمَنْهَلُ الْمُتَكَدِّرُ وَبِالْمُسْتَدَلِّ الْمُسْتَضَامِ سَيَبِضُّ
---	--

منهل آبشخورد و ظمآن شدند و اطالت دراز گردانیدن و صدی تشنگی و مگر تیریدن

دیگر

و اگر تا جامه پوشیدن و استلال خوار کردن و استصمام النطوم میفرماید  
 شاید که آبجوری صافی شود پس سیراب کند تشنگان را که در آن گردانیده است تشنگی  
 ایشان را آبجور سیره شاید که بیلو با برهنه زود جابم بپوشد و شاید که خوار کرده ستم کرده شده  
 زود یاری کرده شود **شعر** ناگاه ز غیب تو آزی برسد + وز گلشن حسن  
 سرو تازی برسد + مرغ دل من چنین نماید ضایع + از عالم قدس شاه بازی برسد

عَسَى جَابِرُ الْعِظْرِ الْكَبِيرِ بِلَطْفِهِ	سَيَرْتَأَى تَأْتِيهِ لِعَظِيمِ الْكَبِيرِ فَيَجِبُ
عَسَى اللَّهُ لَا تَيْأَسُ مِنَ اللَّهِ إِنَّهُ	يَسِيرُ عَلَيْهِ مَا يَعِزُّ وَيَعْسُرُ

ارتجاع السد بخلان رحمهم و سیر آسان شدن و غرة نایافت شدن از ثانی و حد  
 خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار با اطلاع حق تقابل بر مقاصد و مطالب عباد  
 و عدم احتیاج ایشان بتفصیص و تصریح میفرماید شاید که جبرکننده استخوان شکسته را  
 به نیکو کاری زود در رحم کند مر استخوان شکسته را پس بندد آنرا شاید که خدا نا امید شود  
 از خدا بد رستی که او آسان است بر و آنچه نایافت باشد و دشوار باشد شد

ای دل مکن از جور فلک ناامیدی	بنشین و توجه بخدا کن نفسی
اگر کار خودت را به خدا بگذاری	ناگاه رمد ز غیب فریاد رس

دیگر

بیان تبدیل تعبیر این سراغ و خواهد در صحت اندوه و خواهد در فرج و سرور

لَئِنْ سَأَلْتَنِي دَهْرًا عَزَمْتُ تَصَبُّرًا	فَكُلُّ بَلَاءٍ لَا يَدُومُ يَسِيرٌ
وَإِنْ سَأَلْتَنِي لَمْ أَبْتَعْجِبْ بِسُوءِهِ	فَكُلُّ سُوءٍ لَا يَدُومُ حَسِيرٌ

سرت و سرور شاد کردن و شاد شدن و آبتها بر شاد شدن و الحقیق الصغیر افرا  
 میفرماید اگر غمگین کن در روزگار دل بهم بر صبر چه هر بابی که همیشه نیست آسانست

و اگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او چه شاد شدن که همیشه نیست حقیرت ش

ای دل ز غم زمانه نشو	وز یاری دهر شاد و خرم نشوی
احوال جهان بیک نفس میگذرد	والبته بقید سوره ماتم نشوی

دیگر

اظهار صبر و زمان عسر و شکر در آوان سیر

لین سانی دهر فقد سانی دهر	وان مسنی عسر فقد مسنی سیر
یکل من الايام عندي عادة	فان سانی صبر وان سانی شکر

عادت خوبی و صبر خبر مبتدا از محذوف ای فعادتی صبر میفرماید اگر عکس کند مرا

روزگاری بس حقیقت شاد کند مرا روزگار و اگر برسد دشواری پس بحقیقت رسد  
بس آسانی برای هر یک از آنها روزگار نزد من خوبی است پس اگر عکس کند مرا خوبی نزد  
صبر است و اگر شاد کند مرا خوبی من شکر است ش گرد هر جا که در اصابا بر یافت  
و در لطف و فا کرد مرا شاکر یا صد شکر که نفس من بوفیق خدا خود را بمراد خوشتر قادر یافت

دیگر

ستایش نفس مطمئنه با استغنا و ارشاد او بصبر استعلا

غنی النفس کفی النفس حتی یقفها	وان عسرت حتی یصیرها الفقص
فما عسرت فاصبر لها ان لقیته	یدایم حتی یكون لها یسیر

اعشار تنگ دست شدن و یدایم خبر اولام جاژه یعنی بعد چنانچه کتبه ثلث خلون  
میفرماید تو اگر می نفس بس باشد نفس را بر تنه که باز دارد او را از خواست و اگر چه  
تنگ دست شود بر تنه که گزند کند با دور ویشی بس نیست هیچ دشواری همیشه بس صبر کن  
برای آن اگر برسی بان تا باشد از بس آن آسانی ش آن نیست غنی که مال او گردد بیشتر  
یا در صف اول جا باشد در پیش آنست غنی که قات قات جهان نامر و منظر اگر چه باشد در پیش

دیگر

تنبیه بر تمکین در مقام رضا و ایمان با حکام قضا	
وَهُونَ عَلَيْكَ فَإِنَّ الْأُمُورَ	بِكَيْفِ الْأَلَمَةِ مَقَادِيرُهَا
فَلَيْسَ بِأَتِيكَ مِنْ هَيْهاتَا	وَلَا قَاصُوعُنْكَ مَا مُورَاهَا

مقدار اندازه و قصور یا زیادتان میفرماید آسان کن بر خود کارها چه بدستی که کارها بکف خداست انداز که آن پیش آینه بود باز داشته آن و نه قاصر از تو بوده آن

تق	ای نور بصر طریقه ایمان گیر	وز اهل کرم فایده احسان بگیر
	چون کار تقدیر خدا موقوفست	با خلق جهان کار جهان آسان گیر

دیگر

بیان آنکه موت بمقدیر خداست و گرنه نجات از محض خطاست	
أَيُّ يَوْمٍ مِّنَ الْمَوْتِ أَفْرَأُ	يَوْمَ مَا قَدَّرَ أَوْ يَوْمَ قَدَلُ
يَوْمَ مَا قَدَّرَ كَمْ اخْشَى الرَّجِي	وَإِذَا قَدَّرَ كَمْ يَغْنُ الْحَزِي

خدا بکبر ذال صفت مشبه و ای یومی مفعول فیه آفر و یوم مبنی بر فتح مضاربت بجهان میفرماید در کدام دور روز خود از مرگ بگریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر روزی که تقدیر نشده تر رسم از بلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد بر پیش گرفته و هرگز

روزیکه قضا نیست خواهی مردن	در هست قضا کجا توان آن بردن
از مرگ تھی ساز بملوک با آن	سر منزل خود توان بدست آوردن

دیگر

تمهید عذر از قتل اهل تقصیر و بنا بر آن بر قواعد قضا و تقدیر	
وَمَا أَتَى النَّقْصِيرَ إِلَّا مَقْصِرٌ	رَأَى نَفْسَهُ حَلَّتْ حِلَّ الْقَتْلِ
وَكُلُّ أُمَّرٍ يَأْتِي بِمَا هُوَ أَهْلُهُ	فَأَهْلٌ بِمَعْدُونٍ وَأَهْلٌ بِمَنْكُرٍ
اهل هر امری را فلان الله تعالی اهل التقوی و اهل المغفرة و سنکر بدی میفرماید	

برنگزیده گشته کردن را اگر گسسته کننده که بنید نفس خود را که فرو آمده است در محل گسسته  
 و هر مرد می آورد آنچه او را سزاوار است پس بعضی سزاوار اند مرغی و بعضی  
 سزاوار اند مردی را شش هر کس که سرشته شد چیزی گل او به سر برزند آنچه بر نام  
 اذول او و نیکی و بدی با بقدر خداست و هستند دلیل قدره شامل او - است

بیان آنکه سعادت و شقاوت مردم بقدر خدا و بنیاد کاخانه آفرینش بر

لِلنَّاسِ حُرْمٌ عَلَى الدُّنْيَا يَتَّبِعُونَ	وَصَفْوَهَا لَكَ مَنَاجِحٌ يَتَّكِدُونَ
كَمْ مِنْ مَوْلٍ عَلَيْهَا لَا تُسَاعِدُهُ	وَعَاجِزٌ نَالَ دُنْيَاهُ بِتَقْصِيرٍ

تندیر اسراف کردن بمال در نفقه و تکدی رتیره گردانیدن و الحاح سختی کردن در سوال  
 میفرماید مردم راست حرمی بر دنیا با اسراف در نفقه و صفاران مرترا آسخته است  
 به خبره گردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را بسیار عاجز  
 دنیا خود بسته کردن - شمع خواهند جماعت بزرگی و شرف و در گنج امل  
 هیچ نیارند بکف و ناگاه شکسته که باشد بطرف و از غیب محل فیض گردد چو صدف

لَمْ يَرْزُقُوهَا بِعَقْلِ حِينَ مَا رَزَقُوا	لَكِنَّهُمْ يَرْزُقُوهَا بِالْمَقَادِيرِ
لَوْ كَانَ عَنْ قُوَّةٍ أَوْ عَنْ مَخَالِبَةٍ	طَارَ الْبُهَاءُ بِأَذْذَاقِ الْعَصَافِيرِ

رزق روزی داوون و بازی باز و براهه جمع او و محصور گنجشک میفرماید ایشان  
 روزی داده نشدند به عقل و قنیکه روزی داده شدند لیکن رزق داده شدند در دنیا  
 بانداز ما اگر بودی روزی از نیر و یا غلبه جستن سپردندی بازان بر روزیها و گنجشکان ش

روزی که در فیض الهی شد باز	در علم خدا رزق کسان شد متناز
اگر روزی با بقدر قدرت بودی	روزی که بر حرم خوردی باز



تعمیر شخصی از کسوت استعداد عاری بوده و حسن طالع تصبیب از قرآن بوده دیگر

سُبْحَانَ رَبِّ الْعِبَادِ وَالْوَبْرَةِ	وَدَانِزِقِ الْمُتَّقِينَ وَالْفَجَسَةِ ع
لَوْ كَانَ سِزِقَ الْعِبَادِ مِنْ جَلْدٍ	مَا نَلَيْتَ سِزِقَ رَبِّكَ مَدَسَةً ع

تعمیر اساس ناقه و برة و در برابر كثرة الورد و بر ششم شتر و اتقا بر پیر کردن و فحشو بی سامانی کردن و در کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبرة یا و برة و و برة نام شخصی است میفرماید پاکا پروردگار بندگان و شتران بسیار شیم و روزی دهنده بر پیرکاران و بدکاران اگر بودی رفیدی بندگان از سخنی نمی یافتی از روزی پروردگار کلوخیش

دشمن که برینه هست از کسوتین	دار و خیال ناز و نعمت لشکین
گر روزی با سعی و کوشش بود	سنگ نشه ی بر روزی از سنگ تین

دیگر

بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار

سَرَايَةُ الدَّهْرِ مُخْتَلِفًا يَدُورُهَا	فَلَا حُزْنَ يَدُومٌ وَلَا سُورُهَا
وَقَدَّ بَنَتِ الْمُلُوكُ بِهَ قُصُورُهَا	فَمَا بَقِيَ الْمُلُوكُ وَلَا الْقُصُورُهَا

اختلاف گونه گونه و دور گردگشتن و ملک پادشاه میفرماید دیدم روزگار را گونه گون که گرد میگرد و پس نه اندوه می ماند همیشه و نه شادی و حقیقت بنا کرده اند پادشاهان کوشکها پس نماند پادشاهان و نه کوشکهاش ایام که در سبدم بزرگی و گریه است تا چشمم بهم زنی به رنگی و گریه است + در بای سربست که از روی خیال و در بر نفسی کام نخلگ و گریه است

دیگر

تنبیه بر فناء دنیا که بجهت خافلانست و منع دشمنان از شتمت که خوئی همان

جَمِيعُ فَوَائِدِ الدُّنْيَا عُرُودٌ	وَلَا يَبْقَى لِسُدُورِهَا سُودٌ
فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ يَا اَفِيْقُوا	فَاِنَّ نَوَائِبَ الدُّنْيَا تَدُوُّهَا

انفاته بجهش آمدن میفرماید همه فایده نادنیای فریب است و باقی نمی ماند مرثا و مانی را شاد  
پس بگو مرد شمنانرا که شادی کننده اند بجا بهوش آیند چه بد رستی که حادثها دنیاگرد میگرددندش

گردون که شود چو سیاهی ظاہر	پیوسته بخون خلق باشد دایر
خشم تو چو شد گشته از و شاد مشو	کین دور ترا هم بکشد در آخر

دیگر

نگویش دنیا که هم اقبال او مذموم است و هم او بار او مشوم

مَا هَذِهِ الدُّنْيَا لِطَالِبِهَا	إِلَّا عَيْنَاءٌ وَهُوَ لَا يَدْرِي سِوَاهَا
إِنَّ أَقْبَلَكَ شَغَلَتْ دِيَانَتَهُ	وَإِنْ أَدْبَرَتْ شَغَلَتْهُ بِالْفَقْرِ عِي

شغل مشغول کردن از نالت و دیانت و نیندار شدن میفرماید نیست این دنیا  
مروجیند خود را اگر رنجی و او نمی داند اگر رو آورد مشغول کند دین داری او را و اگر پشت  
مشغول کند او را بدرویشی شعر - ای گشته بجان لب دنیا روی به ناکی شرف  
جان بر بیبوده کنی به دنیا چو رود تمام فقر است و نیاز به داندم که گذر و تو بویست و منی

خطاب بد دنیا که توجه با و تفاوت ابدی است
و میوه و رحمت او تلخ ضرر و بدی است

دیگر

أَدُنْيَا عَدَمَتِكَ مَا أَمْرُكَ	لِلْمَكْثَرِينَ فَمَا أَصْرُكَ
مَا ذَا قِ حَيْرَتِكَ ذَا لَيْقُ	إِلَّا أَصَبَتْ عَلَيْهِ سُرُكَ

عدم بسکون دال گم کردن از رابع و مرارة تلخ شدن و آثار بسیار مال شدن  
و صب ریختن از اول و دنیا منادی و عدمتک میفرماید ای دنیا که گم کنم ترا  
چه تلخی تو برای بسیارها پس چه گزند رساننده تو بخشیده خیر ترا چشیده مگر بر بختی  
بر او شر خود را نش دنیا که گلش ز روی سخن خاست + در دیده عقل گرگ مردم خوار است

هر کس که با کرد توجیه خوارست	هر کس که از در سخت غرت دارد
------------------------------	-----------------------------

دیگر

قطع رشته اهل بمقراض تذکار اجمل -

اذا اجن لیل هل تعیش الی الفجر ی	تومل فی الدنیا طویلاً ولا تدیر ی
و کم من مریض عاش دهر الی الدهر ی	فکم من صحیح مات من غیر علته
وقد نسجت الکفانه وهو لا یدری	و کم من فقی یمسی ویصبح امیناً

جنون و جان در آمدن شب و فجر با مد او و الامن و الامان طمانینه النفس و زوال الحزن  
 من الرابع و طویلاً صفت زمانا مخدوت میفرماید امیدواری در دنیا زمانی دراز  
 و نیدانی چون در آمد شب که آیا میزنی تا با مد او پس بسیار تندرستی مروی رنجی و بسیار  
 زیست روزگار تا روزگاری و بسیار جوانمردی باشد در شبانگاه و باشد در با مد او اگر  
 و بحقیقت بافته شده باشد کفنه ای او و نماندش ای بسته بخود سلسله طول اهل  
 تا چند خوری فریب از علم و عمل به اندیشه آن کن که بزودی باشد ناگاه گریبان در چنگ اهل

دیگر

اعتماد بر مساعده روزگار و خوف از قضا حضرت جبار

و لم یحیف سؤها یا آتی بهم القدر و	احسنت ظنک بالایام اذ حسنت
و عند صفو اللیالی یحدث الکندر و	وسألتک اللیالی فاغتررت بها

سالمه با کسی صلح کردن میفرماید نکو کردی گمان خود را بر روزگار چون نیکو شد و تیرید  
 از بدی آنچه می آورد آنرا تقدیر و صلح کرد ترا شبها پس فریفته شدی بان و نزد صفای  
 شبها نویسی و تیرگی شس ای یافته کام خویش از گردش دهر و کام تو زعم نگشته  
 آلوده بزهر و غافل متین که دست تقدیر ترا بر هم شکند بزور سر خیزد تهر

دیگر

مدح جمعیکه نکو همش زمان در روز بان ایشانست
--

و نذرت کسی که بصورت انسان بمعنی شیطان است

وَمَا لِي مَانَ مَضَىٰ مِنْ غَيْرِ وَإِنَّ النَّهَارَ عَلَيْنَا لَأَكْبَرُ ۝ وَلَمْ تَكُنْ لَكُمْ شَمْسًا وَالْقَمَرُ ظَلَمَتِ الزَّمَانَ فَذَكَّرَ الْبَشَرَ	تَعْيِبُ رِجَالُ زَمَانًا مَضَىٰ أَرَىٰ لِلَّيْلِ تَجَرِّي كَعَهْدِي بِهِ وَلَمْ يَحْسِرِ الْقَطْرُ عَنَّا السَّمَاءُ فَقُلْ لِلَّذِي ذَمَّ صَوَفَ الزَّمَانَ
--	--

عهدی دیدن یقال عهدی به قریب و قطر باران و آنجا است گرفتن آفتاب و ماه و شمس آفتاب و موثت سماعت و قمر ماه و بشر آدمی میفرماید عیب میکنند مردم زمانی را که گزشت هیچ تغییری بنیم شب را که میرود و چون دیدن من او را و آنکه روز بر ما بازگردانیده میشود و باز نداشت باران را از ما آسمان و گرفته نشد آفتاب و پس گویم آنکس را که نکوهش کرد حادثه زمان راستم کردی زمان را پس نکوهش کن آدمی را

و اینست مراد از مانی از آنکه گزشت

بگذرد سر جهان جوئی ای دل باید که ره خطا نیوی ای دل	تا چند بد زمانه گوئی ای دل چون نیت شر بغير مانیست صواب
وَمَا لِي مَانَ مَضَىٰ مِنْ غَيْرِ وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِتَأْهِمَاتِنَا وَيَا كُلُّ بَعْضًا بَعْضًا عَيَانًا	عَيْبُ النَّاسِ كُلُّهُمُ الزَّمَانَا نُعَيْبُ زَمَانًا وَالْعَيْبُ فِينَا وَأَكْبَرُ لِلذَّبِّ يَا كُلُّ حَمْدٍ ذَمًّا

تعمیم مانیست جامعه انسان که منظر اساست و مصدر احسان

کلیس که من بعد آخره یتبعها آخره فآخره قد جمع الدنيا والاخرة	رَبِّ فَتَىٰ دُنْيَا هُوَ فَوْسُ وَآخِرُ دُنْيَا هُوَ مَذْمُومٌ وَآخِرُ قَدْحًا زَكِيًّا مَانًا
---	---

وَأَخْرَجُوا مِنْ كَلْبَتَيْهِمَا	لَيْسَ لَكَ الدُّنْيَا وَلَا الْآخِرَةُ
-----------------------------------	---

الموفور الشيء التام و آخره انجهان و قافرنیک و الحوز الجمع و كل من ضم الى انفسه شيئا فقد حازه عزا و حيازة و حرم و حرمان بی روزی کردن از ثانی میفرماید بسیار خواهند دنیا و او تمام است نیست مراد از پس آن ثواب آخره و دیگری دنیا و او نگو سیده است از پی می آید آنرا آخرتی نیک و دیگری بحقیقت باز بست بخود هر دو ایشانرا بجمعیت جمع کرد و دیگری بی روزی کرده شد از هر دو ایشان نیست مراد دنیا و نه آخره ش

کردند آنرا

جمعی همه از برای دنیا باشند	قومی همه از برای عقبی باشند
دارند جماعتی ازین هر دو نصیب	بعضی دگر از هر دو سبتر باشند

سُنَّ اصْطَافِ بَشَرٍ كَخَيْرِ اَوْ اَمِيحَةَ سِتِّ بَشَرٍ

اَسْرَعَةُ لِلنَّاسِ مَيِّزَتُهُمْ	اَعْوَالُهُمْ مَكْشُوفَةٌ طَاهِرَةٌ
فَوَاحِدُ دُنْيَا هُ مَقْبُوضَةٌ	يَتَّبَعَةُ آخِرَةٌ فَآخِرَةٌ ط
وَوَاحِدُ دُنْيَا هُ مَحْمُودَةٌ	لَيْسَ لَكَ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ ط
وَوَاحِدٌ فَازَ بِكَلْبَتَيْهِمَا	قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ ط
وَوَاحِدٌ مِنْ بَيْنِهِمْ ضَايِعٌ	لَيْسَ لَكَ دُنْيَا وَلَا آخِرَةٌ ط

تیز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضاع الشيء هلك میفرماید چهار گروه در مردم جدا کرده اند ایشانرا از یکدیگر حالها و ایشان برهنه کرده اند ایشانرا پس یکی دنیا او تنگ کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک یکی دنیا او ستوده است نیست مراد از پس آن ثواب آخرت و یکی بحقیقت فیروز شد هر دو ایشان بحقیقت جمع کرد دنیا را آخرت و یکی از میان ایشان جمع نیست مراد دنیا و نه آخرت ش گشتند جماعتی بدنیایا بل کردند گروهی بعضی حاصل جمع دگر از هر دو نصیبی دارند و بعضی دگر ازین آن

تبریح غنی که مورث سرور و ابتهاج است بر فقر که محدث فقر و احتیاج است

بَلَوْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ سِتِينَ حِجَّةً	وَجَرَّبْتُ حَالِيَّ مِنَ الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ
فَلَمْ أَرِ بَعْدَ الدِّينِ حَيْرًا مِّنَ الْغِنَى	وَلَمْ أَرِ بَعْدَ الْكُفْرِ شَرًّا مِّنَ الْفَقْرِ

صروف با مفرده یعنی گشتن و حجه بکبر سال میفرماید از مردم حادثها روزگار را  
 شست سال تجربه کردم دو حال آور از و شواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر  
 از تو انگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی ش ای یافته از تو نفس آماره شکست  
 زبهار که منت کش از مردم به باید که بنفس خود تو انگری باشی تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست  
 فتح قال صاحب قوت القلوب راویا عن علی رضی الله عنه ان تعالی فی خلقه مشوبات فقر  
 و عقوبات فقر فمن علامه الفقر اذا كان مشوبه ان یحسن علیه خلقه ویطیع به ربه و لا یشکوا  
 و یشکروا تعالی اعلی فقره و من علامه الفقر اذا كان عقوبه ان یشوع علیه خلقه و یعیص فیة  
 و یشکروا الشکایته و یشخط القضاء و هذا النوع من الفقر الذی هو عقوبه هو الذی استعاذ  
 منه النبی صلی الله علیه وسلم و لیس هو الفقر من المال انما هو فقر النفس الی الخلق و الفقر  
 من الخلال لیس منافات باشد میان این قطعه و قطعه که در تفصیل فقر بر غنی خواهد آمد

بیان آنکه غنی و اسطغرث و افتخار است و فقر البطونت و انکسار

كثير المال ليس له عوارا	ولا في كل ما يأتیه عارا
لان المال يستر كل عيب	وفي الفقر المذلة والصغارا
كذلك الفقري لا حراس يذري	كما اذرت يشار بها العقارا

عوار یعنی عیب و صغار خواری و عقار یعنی باده میفرماید بسیار مال نیست مراد  
 نیست در هر چه می آید از منگی برای آنکه مال می پوشاند هر عیبی را و در فقر مذلت و خواری

این را در حدیثی

مجنین فقر آزا خوار دارد و خاشاک خوار دارد و آشامنده باده - شعش

جمعیکه عزیز و محترم می باشند	زانست که صاحب برسم می باشند
و آنها که ندارند دنیا بهره	پوسته اسیر درد و غم می باشند

دیگر

تنبیه بر آنکه درویشی با خواری آمیخته و خاک ندلت بر ساکنین و فقر انگیزه

مساکن اهل الفقر حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر

دل خوار بودن و مقبره گورستان میفرماید آرامگاهها اهل فقر تا گورهای ایشان برآنت خاک خواری در میان گورستانها - ش جمعیکه بفقرو فاقه آمیخته اند - صدگردن با هر خود انگیزه اند و گوری که با این قوم تعلق دارد و گویا که بر آن خاک فنا پیخته اند

دیگر

تفصیل فقر که مقصد اهل کمال است بر عینی که موز بعضی زوال است

دلیلک ان الفقر خیر من الغنی	و ان قلیل المال خیر من الوفی
لقد ان مخلوقا عصی الله للغنی	ولم یرحلو قاعصی الله للفقیر

لقاوک خیر و لیدک میفرماید دلیل تو بر آنکه درویشی بختت است از تو انگری و بر آنکه اندک مال بختت است از بسیاری مال دیدن تو است آفریده را که نافرمانی کند خدا را بر او تو انگ و ندیدی آفریده را که نافرمانی کند خدا را بر او درویشی شس چون مال شود علت عصیان همه و زحمت و شوکت طغیان پس فقر از غنا بهتر حال است وین نکته بود عمده ایمان همه

تغنی اللذاة ممن نال شهوتها	امین الحرام و یبقی الاثم و العاس
تبقی عواقب سوء فی معتبتها	الاخیر فی لذاة من بعدها فار

لذاة مزه یافتن و اثم بزه مند شدن و سببه انجام میفرماید فانی میشود مزه یافتن که یافت آرزوی آن از حرام و بسی پماند بزه و ننگ میماند عاقبتا بد در انجام آن

نیست هیچ خیر در لذتی که پس آنت آتش - شش - ای گشته ز اسرار شریعت غافل  
تا چند کنی گناه و باشی جاہل به لذت نفسی شد و تار و زابد به مانند رقم گناه بر صفحه دل  
گویند مرتضیٰ هر صباح در بازار کوفه دره بدوش داشتی و این دو بیت خواندی -

شمر در انواع و اصناف عمار و تعریفین بعضی از دشمنان وحشت شعار

هنگر

وَالْعَارِ فِي رَجُلٍ بَيْتٌ وَجَارُهُ	وَالْعَارُ يُدْخِلُ أَهْلَهُ فِي النَّاسِ
وَالْعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ وَظَلَمِهِ	طَاوِي الْحَشَا هَتَمَتَّقُ الْأَطْمَارِ
	وَأَقَامَتِ الْأَخْيَارِ يَا لَأَشْرَاسِ

طی در نور دیدن و طاوی الحشا کثایت از گرسنه و تترق دریده شدن و طیر کبیر طایر کهنه  
و مضم شکستن و اقامت بر پا کردن میفرماید آتش آسان تراست از بر نشستن  
و تنگ در می آورد اهل خود را در آتش و تنگ در مردیست که شب سبگذارد و همسایه او  
گرسناست دریده جاها کهنه و تنگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن بر او  
و بر پای کردن نیکان بسبب بدان - رباعی دارند جماعتی ز درویشی تنگ  
وز خون خلائق اندی چو ستم بزرگ به از رعایت حرص با مسلمان کینند به جور که نکرده کفار و تنگ

وَالْعَارُ أَنْ يَجِدِي عَلَيْكَ صَنِيعَةً	فَيَكُونُ عِنْدَكَ سَهْلَةً الْمِقْدَارِ
وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ تَحِيلُ عَنِ الْعَدَا	وَعَلَى الْقَرَابَةِ كَالْهَرَبِ مِنَ الضَّارِ
وَالْعَارُ أَنْ تَلْكَ فِي الْأَنَامِ مَقْدَامًا	وَتَكُونَ فِي الْهَيْجَامِ مِنَ الْقَرَّاسِ

جد و منفعت رسیدن و صنیعه کار نیک و سهیل آسان و مراد از قرابه اقارب و نیز هر  
کبیر و شیر و ضاری نمکار کننده و تقدیم در پیش کردن میفرماید و تنگ نیست که منفعت  
بر تو کاری پس باشد نزد تو آسان مقدار و تنگ در مردیست که بگرد و از دشمنان و باستان



برخویشان چون شیرتکارکننده و تنگ آنت که باشی تو در میان خلایق مقدم و باشی  
در کارزار از گریزندگان شش تا کی بجایال مگرد و ستان باشی و غافل زده خداست  
باشی و امروز که از دست تومی آید کار به باید که بفکر زیرستان باشی

ی	تَعَذُّوهُ بِالْاِسْرَافِ وَالتَّبَذِ	جَاهِدْ عَلَى طَلَبِ الْحَلَالِ وَلَا تَكُنْ
ی	يَشْكُو إِلَيْكَ مَصَاوِئَ الْأَعْسَادِ	إِلَّا لِأَهْلِكَ أَوْ لِضَيْفِكَ أَوْ لِمَنْ

تعدوته ای جعلت غذا و اسراف گزاف کاری کردن و تبتذار بفتح اسراف بال و نفقه  
و مصاصنه سوزانیدن اندوه مصیبت زده را دور بعضی شنج بجای مصاصنه معاينه  
بمنه قلعه ای قلعه یشب من الاعمار صیغها ید سعی کن جستن حلال و مباح که غذا ساز  
بگزاران کار و اسراف و نفقه مگر مرامل خود را یا مرهجان خود را یا مر کسی که شکوه کند تو  
از سوزانیدن اندوه تنگ است او را شش گزاف حلال آید از تحیب بدست و  
اسراف کن در آن بسیار است و هر مال که در محل خود صرف شود و سرمایه اقبال و طفر تا ابدست

تأسف برفوت ایمة دین و شکایت از افساد مفسدین

ی	وَالْمُنْكَرُونَ لِكُلِّ اِحْرَامٍ مُنْكَرٌ	ذَهَبَ الرِّجَالُ الْمُقْتَدِيُّ بِفِعَالِهِمْ
ی	بَعْضًا لِيَدْفَعُ مَعْوَرَةً عَنْ مَعْوَرَةٍ	وَبَقِيَتْ فِي خَلْفِ يَزِينَ بَعْضُهُمْ
ی	مُسْتَكْبِئِينَ عَنِ الطَّرِيقِ الْأَكْبَرِ	سَلَكُوا بَنِيَاتِ الطَّرِيقِ فَأَصْبَحُوا

اقتد پیروی کردن و فعال کبر جمع فعل و الا انکار تغییر المنکر و الخلف بانسكون القرن  
بعد القرن و اقوار ثباه کردن و سلوک راه سپردن از اقل و بنیات الطريق بضم الباء  
و تشدید الباء هی الطرق الصغار التي یفتشع من الجادة و طریق راه و تنگ بکیوشدن هیغها ید  
رفقه مردان که اقتد کرده میشدند بفعالها ایشان آن تغییر کنندگان مکرار بدرا و ماندم در میان گویی

بعد از ایشان که می آرایند بعضی از ایشان بعضی را تا دفع کند تباہ کرده از تباہ برقیقت ایشان  
 در ضرورت راه پس گشتند یکی شونده از راه بزرگ شعر رفتند جامع که دانا بودند  
 در علم نظر واقف و بنیاد بودند + امروز از آن قوم اثر باقی نیست + گو یا که حباب موج دریا بودند

دیگر

### انهار رسیدن ندوه کمال و بیان اغترها هر ممکن بزوال

و لا بد من شکوی اذ الم یکن صبر	و لا خیر فی الشکوی الی غیر مستک
و تاتی علی حیاتکم نوب الدهر	الم تر ان العجم یضرب ماوه
و ان الغنی یختی علیہ من الفقر	الم تر ان الفقر ترجی له الغنی

نضوب زمین فرورفتن آب از اول و حوت ماهی و حیوان جمع او میفرماید نیست خیر  
 در نگه کردن بغیر نالنده هم در دو نیست چاره از شکوه چون نباشد صبر آیانمی بینی کرد  
 در ویشی میدوخته شود بر او تو انگری دانکه تو انگری ترسیده شود بر او از در ویشی

امروز کسی نیست که دردی دارد	یا فیض تمام از دل مردی دارد
پر دل که صفا و نور او بیشتر است	از اهل زمان همیشه گردی دارد

### ستایش کسی در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کرم او بشک سوده

دیگر

اذا زید شرا زاد صبرا کائما	هو المیک ما بان الصلاية و الفحصی
لان فیت المیک یزداد طیبه	علی الشح و الخواصطبار اعلی الشری

شک سوده صلا یسنگ زیر که بر آن بوی خوش ساینند و فیهر بکبر سنگ زیر که بان شک سوده  
 وقت خورد کردن و حق سودن و الا صطبار فطبارا مفعول به یزداد مقدر هیضما  
 چون افزون کرده شود او را شری افزون کند صبری را گو با او شک است در میان دو  
 که بان شک ساینند برای آنکه خورد کرده شود شک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن

در ویشی میدوخته شود بر او تو انگری دانکه تو انگری ترسیده شود بر او از در ویشی  
 در ویشی میدوخته شود بر او تو انگری دانکه تو انگری ترسیده شود بر او از در ویشی

و آزاده افزون میکند صبر را بر مشاهدۀ بیشتر تشعشع رندی که بر او گوی کرم از کم و مه  
در فتنه کند صبر و نافتد بگره و چون مشک چندان بسیار او را بودی که در پیشتر باشد به

دیگر

تسین من انبساط و تحسین حسن اختلاط

أرید بذا کم ان یحسن الطلقة  
وان یتکثر و البعدی الدعاء علی قبری  
وان کنت عنهم غایباً احسنوا ذکری

علامت

ز اشاره مزاج و هتاشه کشاوه و خوش طبع شدن از رابع و طلقه کشاوه روشن  
و متع عطادون از ثلث میفرماید میخواهم باین مزاج آن که کشاوه رو باشند ایشان  
برای کشاوه رو بودن و آنکه بسیار کنند ایشان بعد از من و عابر گو رمن و آنکه عطا دهند  
در مجلسها دوستی خود و اگر باشم از ایشان غایب نیگویند با من ش هر کس کند قصد پریشانی خود  
چون نافه گره زنده پریشانی خویش باید که جوگل قرم و خندان با بی جنبه بهم کشته ز نادانی خویش  
فتح گویند حضرت امیر علیه السلام فرما میخورد و استخوان خرا با سلمان رضی الله عنه می انداخت  
سلمان گفت هذا اخوک الی الزابغة و امام رغب در محاضرت گوید مردی نزد مرتضی  
علیه السلام آمد و گفت احتملت علی اخی فرمود اقموه فی الشمس فاحضروا ظلہ الحدیث  
و حقیقت لطیفه آنکه چون نام در عالم غیب ببدن مثالی خیالی که ظل بدن حضرت ناکر و  
لابق آنت که در عالم شهادت هم صد بظل واقع شود و حافظ اسمعیل گوید زنی سیر پیش  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت دعا کن که خدا تعالی مرا به بهشت بر آنحضرت فرمود  
ان الجنة لا یدخلها عجز پس آن زن بازگشت و میگفت فرمود او را گوید انها  
لا یدخلها و هی عجز ان الله تعالی یقول انا انشأنا هن انشاء فجعلنا هن

ابکاراً اعرباً با ان باباً الاصحاب الیمین

دیگر

ترغیب تحصیل دوستان حقیقت تار و پیمان نکره هزار دو کلم است و یک سخن بسیار

عَلَيْكَ يَا خَوَانَ الصَّفَا فَإِنَّهُمْ	عَمَادًا إِذَا اسْتَجَدَّكُمْ وَظُهُورًا
وَمَا بَكْتِيرَا الْفُجُلِ وَصَاحِبِ	وَأَنَّ عَدُوًّا جِدًّا لَكَثِيرِ

العماد والابنية المرفعة واستجاد ياری خواستن و فحل بکبر دوست دور بعضی نسخ بجای  
 مصراع اول فکتر من الاخوان ما استطعت انهم و کثیر بسیار گردانیدن و اصل استطعت  
 نامحدود شده و استطاع یستطیع شایع است صیغه مایه فراگیر برادران صفارا  
 چه بدستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان داشته اند و نیست بسیار  
 هزار دوست و یار و بدستی که یک دشمن هر آینه بسیار است شش ده تا که برای دوستان کار است  
 پیوسته ز شاخ عمر بر خوردار است هر چند ترا دولت حضرت یار است صد دو کلم است و دشمنی بسیار است

تفسیر

دیگر

خطاب شخصی که از حلیه خیر عاقل بوده و در کسوه شر و باطل می نموده

مَا فِيكَ خَيْرٌ وَلَا مِيرٌ يَعِدُكَ	قَصِيَتْ مِنْكَ لُبَانَاتِي وَأَوْطَارِي
فَإِنْ بَقِيَتْ فَلَا تُرْجَى لِمَكْرَمَةٍ	وَأِنْ هَلَكْتَ فَمَذْمُومًا إِلَى النَّارِ

الميرة الطعام و قدرار اهل به میر هم میر او منته قولهم عندهم ما خیر و لا میر و لبا نایه بضم هم  
 و وطراجت صیغه مایه نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بزرگوار  
 از تو حاجتها و مهات خود پس اگر باقی امید داشته نشوی برای بزرگی و بزرگوار می و اگر ملاک  
 پس برفتی نگویده با تش - شعر ای گشته ز روی مرد منظر خود هر روز ترغیب دیگر  
 خواهد بود و شخصه که از و نفع بر دم نرسد در زبیب من بر او حرمت وجود

دیگر

خطاب یکی از ازواج که زبان بلامت انحضرت کشاد	
وقدم در باویة النقطاع و هجران نهاده	

إِلَى كَمْ يَكُونُ الْعَذَلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ	لِمَا لَا تَمْلِكُ الْقَطِيعَةَ وَالْجَبْرَ
رُؤْيَاكَ أَنَّ الدَّهْرَ قَبِيحٌ كَفَايَةٌ	لِتَفْرِيقِ ذَاتِ الْبَيْنِ فَانْتَظِرْ

تعلیه افروزدن آتش بی هیزم و قطیعه رحم بریدن و رؤیدک اسم فعل بمعنی اهل و ذات  
مونت ذو و قال الامام لما كانت الاحوال واقعة في البين قيل لها ذات البين

كَمَا أَنَّ الْأَسْرَارَ لَمَّا كَانَتْ مُضْمَرًا فِي الصَّدْوِ مِثْلَ قِيلَ لَهَا ذَاتِ الصَّدْوِ  
میفرماید تا چند باشد هلاکت در هر شب و جبرانی افروزی آتش رحم بریدن و در شب

مَهْلِكَةٌ وَهِيَ بَدْرُ سِتِّيَ كَمَا رُوِيَ أَنَّ رَجُلًا كَرِهَ أَنْ يَكُونَ أَحْوَالُ كَدِّ مِثْلَانِ  
مهلک و بدستی که روزگار در او کفایت است بر آید اگر دن احوال که در میان

پس چشم دار روزگار را نشاید تا چند هر طرف بر انگیزی گردد و در جهل  
بر دل من خود را سرد و چون خوبی نماند است انگیز فراق و فارغ بشین که کار خود خواهد کرد  
تقدیر سیم رخ جان از عین طاعت در ذروه قاف قناعت -

و دیگر

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ قَوْصَرَةٌ	يَأْكُلُ مِنْهَا كُلَّ يَوْمٍ مَرَّةً
-------------------------------------	---------------------------------------

قوسه طرف خرم میفرماید رست کسی که هست مرا و از طرف خرم که خورد از آن هر روز

شعرا جمعی که ز شوق روبرطاعت دارند	وز نور و صفادل بصناعت دارند
مانند شما شاکر و فارغ بمانند	سیم رخ صفت قاف قناعت دارند

ارشا و نفس لوامة کسب حلال که مودی بعلوم مرتبه است در حال مال

كَذَلِكَ الْعَبْدَانِ أَحَبَّتْ أَنْ أَصْبَحَ حُرًّا	وَاقْطِعِ الْأَمَالَ مِنْ مَالِ بَنِي آدَمَ حُرًّا
لَا تَقُلْ ذَا مَكْسَبٍ يَزِيدُ فَقْدَ النَّاسِ زَمْرًا	أَنْتَ مَا اسْتَعْنَيْتَ عَنْ غَيْرِكَ أَعْلَى النَّاسِ قَدْرًا

که رنج شدن از اول و امل امید و قصد آنگ کردن و از بنی افعال تفضیل از از را و  
و این قیاسی است از باب افعال نزد سیمویه میفرماید رنج شدن بنده اگر دست

بندگی که کردی از آن

و بهر امید ما را از ملل پیران آوم همه گویان کسب است که خوار میدارد چه آهنگ  
مردم کردن خوار و ارنده ترست تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتر مردمی بقدر

از خلق امید خود بگیر بپر	گر نفس تو در مقام طاشده
از نصیحت تو گوش آسان گردد	گاه بی که طمع ترک توانی کردن

ترغیب نفس بر عین کاری که منتهی است بر ضایعی با رسی

دیگر

نَدِمْتُ عَلَى النَّفْرِ بَطْنِي زَمَنِ الْبَدَنِ	اِذَا أَنْتَ لَمْ تَزِدْ وَأَبْصُرْتَ حَاصِدًا
تَزُوْدَتْ حَتَّى الْقَيْمَةِ وَالْحَشِيَّةِ	وَمَا إِنْ يَوْمَ الْبَعْثِ زَادَ سَوَى النَّفْيِ

تقریب تقصیر کردن و از زمین الزمان و نذر تخم در زمین افکندن و زاد نوشته برگزین  
میفرماید چون تو زراعت نکنی و بینی در و کند و را پشیمان شوی در تقصیر در زمان  
تخم کشتن و نیست برار روز بر آنچه تخم نوشته غیر از تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت بر آید

تا کی گذرد عمر تو در بیکاری	ای دوست که سبب زراعت دار
گر اهل دلی تخم سعادت کار	چون علم و عمل آب زمین است ترا

اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح اند و آزرده

دیگر

مَا نَأْوَهُتُ فِي شَيْءٍ رَزِيَتْ بِهِ	مَا إِنْ نَأْوَهُتُ لِلْأَطْفَالِ فِي الضَّعْفِ
قَدَمَاتٍ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ	فِي النَّأْيَاتِ وَفِي الْأَسْفَارِ وَالْحَضْرِ

تاوه آوخ کردن و طفل کوک و کفول پذیرفتن از اول و السفر و الحضر ضدان میفرماید  
کنم آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شود بان چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خوردی  
بحقیقت مردم پدر ایشان آنکس که بود که می پذیرفت ایشان را در حوادث و در سفر و در حضر

هر کس که چو طفل اشک من گشت میثم	در گوشه محنت است پیوسته مقیم
---------------------------------	------------------------------

در منظر دیده گزشتند بکدم	جز گریه زارش نبود هیچ ندیم
تخویف نفس از شیب و توجه او به عالم غیب -	
الشَّيْبُ عُنْوَانٌ لِمَيْتَةٍ وَهُوَ تَارِيخُ الْكِبَرِ	وَبَيَاضُ شَعْرِكَ مَوْتٌ شَعْرُكَ تَمَّ أَنْتَ عَلَيَّ
فَإِذَا رَأَيْتَ الشَّيْبَ عَمَّ الرَّاسَ فَالْحَذْرُ الْحَذْرُ	
<p>عنوان سرنامه و تاریخ تعریف الوقت و بیاض سفیدی و شعر موی و محمود همه را فرا          و الحذر مفعول الزم مقدر میفرماید سفید شدن موی سرنامه مرگت و او تاریخ بزرگیست          و سفیدی موی تو مرگ موی تو است پس تو بر بی آبی - پس چون بینی سفید شدن موی را          که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر از اشعش روزیکه شود موی سر در پیش سفید          از ریشه شعر خویش کن قطع امید و پایان حیات هر که باشد مرگت و آری همچنان کسی نماند جاوید</p>	
مَرْثِيَةٌ خَاتَمُ صَلَواتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ	
كُنْتَ السَّوَادَ لِنَاظِرِي	قَبْلَكَ عَلَيَّكَ النَّاطِرُ وَ
مَنْ شَاءَ بَعْدَكَ فَلَيْمَتْ	فَعَلَيْكَ كُنْتَ أَحَاذِرُ وَ
<p>سواد سیاهی و ناظر سیاه چشم که مردی در آن نماید و محاذره حذر کردن میفرماید          بودی تو سیاهی چشم من پس گریست بر تو سیاه چشم پس هر که خواهد بعد از تو پس گویم          پس بر تو بودم من حذر می کردم شش رفتی و نماند دیده را تو بر بصر مردم نشیند          در آن خانه دیگر و امروز که چون گنج نهانی در خاک و عیب است اگر کنم بغیر از تو نظر</p>	
بیان آنکه لغزیت نه و افع مرارقت و نه مانع حرارت اشتیاق	
يَعِزُّونِي قَوْمٌ بَرَاءَةٌ مِنَ الصَّبْرِ	وَفِي الصَّبْرِ اشْيَاءٌ أُخْرَى مِنَ الصَّبْرِ
يَعِزِّي الْمَعْرِي ثُمَّ يَمِضُنِي لِتِيَانِهِ	وَيَبْقِي الْمَعْرِي فِي أَحْسَنِ مِنَ الْجَمْرِ

دیگر

دیگر

دیگر

تغریه امر بصبر فرمودن و برآه بنیر ارشدن و الصبر کسب الباء الدوائی المکر المعرف  
ولا لیکن الا فی ضروره الشعر و شان کار و حر و حرارت گرم شدن و حمر آتش و قوم

بدل از ضمیر جمع یا فاعل و او مجر و علامت جمع مثل و است و النجوى للذین ظلموا

میفرماید امر بصبر میکنند مرا قومی که بنیر اراند از صبر - و در صبر چیزی نیست که تلختر از صبر

غرامی و در غزا و بنده پس میگذرد بر کار خود - و میماند غزا داده شده و در گرمتر از آتش

هر دل که عنان بدست اجباب سپرد	اورا بسخن نمیتوان باز آورد
شوقست چو آتش و نصیحت چون باد	و ان آتش ازین باد فروست نمرد

حکایت هجرت مصطفی صلی الله علیه و سلم از مکه بمدینه	دیگر
و سپیدن ناظم بر جامه خواب او بوقار و سکینه	

و قیت بنفسی خیر من رطی الحصا

رسول الله الخلق اذ امرک و ابیه

و بیت اراغیهم متی تنشر و نبی

و من طاف بالبيت العتیق الحجور

فنجاه ذو الطوا المکریم من المکر

و قد و طنت نفسی علی القتل الی اسما

و تا به نگاه داشتن از مانی و حصی سنگ ریزه و طوف و طواف گردد در آمدن و البیت العتیق

الکعبه بقدرها و لیتقها من الضرر و لیتقها من الضرر الکعبه کسب الحی و احواء الحطیمه المکر

بالبیت جانب الشمال و مکرندیشه بدی کردن از اول و تجیه رسانیدن و طول بفتح تکوینی

و مراسمات دیدن و نشر براننده کردن از اول و توطن و وطن کردن و مکر و ابیه ناظر بآیه

و اذ یکر بک الین کفر و الیتوک او یقتلک او یخربک و یکر و یکر

و میگرد و الله و الله خیر الماکرین میفرماید نگاه داشتیم نفس خود و هجرت کسی که

کافران



کافران با ویس رمانید و او را خداوند نیکوی بزرگوار از اندیشه بدی ایشان و شب گذشته  
که می دیدم ایشانرا که پراکنده میکنند مرا و حقیقت وطن کرد نفس بر کشتن و اسیر کردن

غیر از تو ندید چشم من یار دیگر	جز عشق خست نیست مرا کار دیگر
نام تو برم که جان خود تازه کنم	تا پیش خست فدا شود باز دیگر

حکایت چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم از مشرکان که نا امید شد و بعضی از مردمان  
مدینه مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت  
پیدا شد و مسلمانان را امر فرمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال چهارم از نبوت  
خواست که هجرت فرمایند و قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دارالندوة جمع شدند  
و برای آنحضرت مشاورت کردند و رای همه قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلداور را  
بشمش بزنند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنوعی منافقت قوت مقابله با جمیع  
قبایل مدینه  
ردیت راضی شوند و پیغامبر صلعم ازین صورت واقف شد و شب علی را بر خوابگاه خود  
بخپانید و جامه خواب خود بر بالا او افکند و خود با ابو بکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمد  
و بغار ثور رفت و مشرکان بدر خانه پیغامبر صلی الله علیه و سلم جمع شدند و در وی داشتند  
که با مدد هجوم نموده با مسنار غریت خود قیام نمایند و چون درآمدند علی برخواست گفتند  
محمد کجاست فرمودند انهم او را بگذاشتند و از عقب آنحضرت رفتند و تعلی و این می بینند  
در راه مدینه آیه وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّبِعُ نَفْسَهُ اَتْبَعَاءَ مَا ضَاءَ اللّٰهُ وَاللّٰهُ  
دَعْوًا بِالْعِبَادِ در شان مرتضی علی علیه السلام نازل شد و امام غزالی در احیاء گوید  
که در آن شب حق تعالی وحی کرد و جبرئیل و میکائیل که شمارا برادر یکدیگر ساختیم و عمرت  
در از تو کردم از شما کدام برادر خود را بر طول عمر اختیار میکند هر یک عمر در از برای خود خوا

خدای تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی بن ابی طالب کرد اورا بر او محمد ساختم  
 و جان خود فدای او کرد و بجای او خسید شما هر دو زمین روید و اورا از دشمنان <sup>نگارید</sup>  
 بیاورند و جبرئیل بر سر او ایستاده و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت تسبیح ای پسر  
 ابی طالب خدا با ملائکه خود متوسل است میکند <sup>۴</sup>

و بَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آمِنًا أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زَمَّتْ قَلَابِيسُ أَرَدَتْ بِهٖ نَصْرَ آلِهِ تَبَتُّلًا	مَوْقِيٌّ وَفِي حِفْظِ الْإِلَهِ وَفِي سِتْرِ قَلَابِيسٍ يَغْرِبُ مِنَ الْخَصَا أَيْنَمَا يَغْرِبُ وَأَهْمَرَتْهُ حَتَّى أَوْسَدُ فِي قَبْرِى
---	---

غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و يقال الشجاع موقی او موقی <sup>جدا</sup>  
 و ستر کبیر پرده و ثلاثا امی ثلاث کیال و زم مہار کردن و قلوب شتر مادہ جوان  
 و قلابیس جمع او و مراد شتران که پیغامبر شریفی کافران نبی ذیل سپرده و وعده کرد  
 که بعد از شب بغار ثور برود و وعده وفا کرد و التبتل الا لقطع عن الدنيا الى الله  
 و توسید چیزی را بالین کردن هیچی پیدا شب گذشت پیغامبر خدا در غار ثور ایمن  
 نگه داشته و درنگ داشتند خدا و در پرده مقیم شد شب پس مہار کرده شد شتران <sup>مادہ جوان</sup>  
 شترانیکه می بریدند سنگ ریزه را هر کجا که می بریدند خواستم بان یاری کردن خدا  
 بر بریده شدن از دنیا و در دل دارم اینچنین را تا بالین نهادہ شوم و رگور خود شش

چون خم ز شراب شوق او میجویم	وز جام فشامی بقامی نوشم
جانم سپرد است در راه خدا	تا هست رگی در زن من می نوشم

حکایت عبدالقدیر بن ابی بکر رضی الله عنه مردی جوید بود و جوان شب نارک می شد بقا  
 از پیغامبر پر خود میرفت و اخبارش با ایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردد

وچنان می نمود که شب در که بوده و عامر بن فهیره آزاد کرده او بیکر گو سفندان میخورد  
 و شبها بر اینها میبرد و او بیکر شیر می برد و می آشامیدند و جفتی کبوتر بر در فارسیه نهادند  
 و عنکبوت برگردان خانه بافتند و دشمنان که حضرت رسالت را می بستند بجوای غار آمدند  
 و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند بازگشتند و احترام کبوتر در حرم و نخی از قتل عنکبوت

خطاب با سامه بن زید اعور و قتل او در احد موفق خدا می اکسید

<p>لست ارى ما بينا حاكما          وصار ما ابيض مثل المها          معي حسام قاطع بائس          انا اناس ديننا صادق</p>	<p>الا الذي في الكف تبارك          يبرق في الداحة ضرا          يسطع من تضار به الناس          انا على الحرب لصباس</p>
---	---

بیتا تقدیم با بر سوده یعنی بریدن یا تقدیم تا در مشاة یعنی هلاک شدن و مهابو در حشر  
 و با تر تقدیم با بر سوده یا تا مشاة و الباتر السبب القاطع و سطوع و خسبیدن آتش از مش  
 و تضارب کبوتر در میفرماید میستم من که می بینیم در میان ما حکم کنه مگر آن نسیج که در  
 برنده یا هلاک کننده و تیغ برنده سفید مانند بلور که در خشد در پنجه گزند کننده با من است یعنی قاتل  
 یا هلاک کننده که در خشد از زون او آتش بدرستی که ما روی چندیم که این ما هست هست  
 بدرستی که ما بر کارزار هر آینه صابرانیم شعش تنغم که به نیری گذرد از جوشن در در  
 شود جهانی روشن چون برق به طرف فشانند آتش و زغایت سختی است و لیس چون

جواب اسامه بن زید و اظهار تجماعت از روی کسبه

<p>لغم الذي حكته بيننا          فغني يميني ما سرق اسمعده</p>	<p>فانبت لحاك الله يا حبا          من راسه يقتبس الناس</p>
--	--

و دیگر  
 بتا  
 کبوتر

فَمَا أَطْعَمُ غَمَضًا فِيهِ مَقْدَارٌ		قَدْ خَضِبْتَ الْبَيْضَةَ رَأْسِي
تجکیم حاکم گردانیدن و گناه الدای لعنه و مرقی گذشتن تیر از چیزی که برآید و اقتباس		
فَإِذَا كَرَفْتَنَ آتَشَ وَقَالَ الْجَوْهَرِيُّ مَا أَكْتَلَتْ غَمَاضًا وَغَمَضًا بِالضَّمِّ مَا نَمَسْتَ		
وَفِي الْإِسَاسِ مَا ذُقْتَ غَمَاضًا وَغَمَضًا وَابْيَضَ مَفْعُولٌ بِخَضِبٍ		
خطاب بمرحوب بن شامس تهدید او بجزب شجاعت اساس		دیگر
حَرْبٌ عَوَانٌ حَرْهَانٌ نَذِيرٌ هَا	نَحْنُ بَنُو الْحَرْبِ بِنَا سَعِيرٌ هَا	
يَحْتَارُ كَقَضِ الْخَيْلِ فِي زُرْفِيرِ هَا		
سَعِيرٌ آتَشٌ افروخته و حَتٌّ بر انگیزتن بر کار شتاب از اول و رکض دویدن ستور		
وَزُرْفِيرٌ يَانِكٌ آتَشٌ مِيفَهَائِدٌ تَأْمِيرٌ عَرِيمٌ بَأْسٌ آتَشٌ اِزْرُوعُنْ اُدُو عَرْمِكُو دُرُو		
مقاتله واقع شود چند بار گرمی او بیم کننده است بر می انگیزد شتاب دویدن بسیار در با		
ش	امروز که من بجز موسی دارم	در تیغ کشیدن بد بیضا دارم
	از آهن تیغ من جهد آتش حرب	در کشتن خصم خویش فن دارم
جواب مرحوب بن شامس و وفرون از شجاعت و باس		
أَنَا أَنَا نَسٌّ وَلَدَانَا عَجَبَةٌ		لَبَّاسْنَا الْوَشْيُ وَرِبْطُ حَيْرَةٍ
أَنَا حَرْبٌ لَيْسَ فِينَا عَدِيْرَةٌ		
عجبره زن نیکو سفید و لباس جابه و الوشتی من الشباب معروف در ربطه چادر و حیره		
بکجا بروین و عدره جمع خادر مع		
خطاب ظفر ماب بمرحوب و جواب او باظهار دلاوری		دیگر
أَنَا الَّذِي هَمَّنِي أُمِّي حَيْدًا سَرَه	ضَرَعَامُ أَجَامٌ وَلَيْتَ قَسْوَسَرَه	

عَبِلَ الدِّرَاعِينَ شَدِيدَ الْقَصْرِ

كَلَيْثِ غَابَاتِ كَوِيهِ الْمَنْظَرِ

فِي الصَّحَاحِ الْحَمِيدَةِ الْأَسَدُ وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أَبُو حَيْدَرٍ  
لَأَنَّ أُمَّهُ قَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ وَأَلَدَتْ وَأَبُوطَالِبٌ غَايِبٌ سَمَّيْتَهُ أَسَدًا بِاسْمِهَا  
فَلَمَّا قَدَّمَ أَبُو طَالِبٍ كَوِيَهُ هَذَا الْأَسْمَ فَسَمَّاهُ عَلِيًّا وَضَرَّ غَامُ شِيرٍ وَأَجْمَهُ مَبِيشَ  
وَقَسُورَةُ شِيرٍ زَبْدُهُ رَجُلٌ عَبِلَ الدِّرَاعِينَ أَيْ ضَخْمَهَا وَقَصْرَةٌ بَنُ كَرْدُونَ وَغَابٌ مَبِيشَ شِيرٍ  
وَقَالَ الْمَرْزُوقِيُّ كَانَ الْقِيَاسُ أَنْ يَقُولَ سَمَّيْتُهُ حَتَّى يُكُونَ فِي الْقَصْرِ مَا يَعُودُ إِلَى الْمَوْصُولِ  
لَكِنَّهُ لَمَّا كَانَ الْقَصْدُ فِي الْأَخْبَارِ عَنِ نَفْسِهِ وَكَانَ الْأَخْرَجُ وَالْأَوَّلُ لَمْ يُبَالِ بِرَدِّ التَّصْمِينِ عَلَى الْأَوَّلِ  
وَحَلَّ الْكَلَامَ عَلَى الْمَعْنَى لِأَنَّ مِنْ الْأَلْبَاسِ وَدَرَّ بَعْضُ نَسْخِ بَجَائِي كَرِيهِ صَبِيحٌ يَعْنِي نَيْكُو لَكِنِ كَرِيهِ  
بِخَوْفِ انْتِسَابِ مَبِيشَ مَا يَدُورُ مِنْ أَنْ تَكُنْ كَرِيهِ نَامُهَا وَمَرَامَا دَرُورٍ حَيْدَرُ شِيرٍ مَبِيشَ  
وَشِيرُ زَبْدُهُ قَوِيٌّ دَوَّارٌ شَحْتٌ كَرْدُونَ وَبُورُنُ شِيرٍ مَبِيشَ مَا نَاخُوشٌ دِيدَارٌ - شَعْسُ

هرگز نکتم ز هیچکس اندیشه

چون نیت مرا غیر شجاعت نباشد

شیرم که شکار میکنم در بیشه

در معرکه چون گردن دشمن شکتم

بازچه حکایت کرده - نه حکایتی

حَكَاتِيتَ حَافِظُ السَّمَاعِ عَمِلَ كَوِيَهُ مَرَجِبٌ وَأَدْرَكَاهُ دَوَّارٌ وَبَاؤُمِيكَفَتِ يَا بَنِي الْأَنْجَارِ  
عَلَيْكَ دَجَالًا يَسْمَى نَفْسُهُ فِي الْحَرْبِ حَيْدَرَهُ فَإِنَّ سَمِعْتَ ذَلِكَ فَلَا تَبَارِزَهُ  
وَجُونُ مَرْتَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ رَجَبٍ بِنِيَادِ كَرِيهِ مَبِيشَ وَتَجَوَّهْتَ كَرِيهِ بَارَكَ دَرُورٍ حَمِيَّتِ  
بَابِيَّتِ مَانِعٌ أَوْشٌ وَكُشْتٌ كُشْتٌ وَسَيَاقُ كَلَامِ مَشْعَرِيَّتِ بَانَكَرُ حَضْرَتِ مَرْتَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَضْرِبْكُمْ ضَرْبًا يَبِينُ الْفِقْرَهُ

أَكِيلِكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ الْمُتَدَمِّرَةِ

أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رِقَابَ الْكُفْرَةِ

وَأَتْرِكُ الْقُرْنَ بِقَاعِ حَنْ مَرَهُ

ضرب غلام ما جد حرقه	من يترك الحق يقوم صغيره
اقتل منهم سبعة او عشرة	فكلهم اهل نسوق فحبه

کیل پیودن از ثانی و فی الصبح قوله علیه السلام اکیلکم بالسیف کیل المستد  
یقال ہی کمال صبح و قال النوادی فی شرح صحیح مسلم ای اقل الاعداد قتلا واسعا و قیل  
فی العجالة ای اقلکم عاجلا و قیل ہی شجرة توتیه یعمل منه النبل و القسی و ابانته جد کردن  
و فقره کسرا مهره پشت و قاع زمین هموار نرم و جزیر السباع اللحم الذی کلہ  
یقال ترکوهم جزرا بالتحریک اذا قتلوهم و قال الاصمعی الواحد جزره و الخزور  
کسرا الحاء و تشدید الواو الغلام اذا اشتد قوی و صغر جمع صاعرا ز صغار و صیغته جمع  
بر آنکه مراد از زمین جمع است چیرین بر مفرد و مشتق و مجموع و مذکر و مؤنث مطلق میشود و  
بیرون رفتن از فرمان خدا و در مصراع سابع اشعار است بآنکه حضرت ناظم علیه السلام  
از روی کشف و الهام یا به اعلام سید امام علی الله علیه و سلم میداشتند که عدد مقتولان  
از هفت تا ده خواهد بود و در بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف او فیهم بالصاع  
و بجای مصراع رابع صد سرب اثنی من رؤس الکفرة و در نسخه مصراع خامس است  
میفرماید می پیام شمارا بشمشیر پیودن پمانه مستدره می نرم شمار از دنی که جدا میکند  
مهره پشت را از یکدیگر و میگذارد شمشیر حرب را بر زمین نرم هموار گشته میزنم شمشیر  
گردنخا و کافران را از دین غلام بزرگوار قوی جمعیکه میگذارد حق را بر خیزند خوار  
میکنم از ایشان هفت یازده چه ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند - شش

وقت است که من بر صف دشمن بزنم	یا جم همه را از دوزخ گردن بزنم
چون غنچه کنم با من دشمن پر خون	هر جا که رسم تیغ چو سوسن بزنم

قد علمت خيرا اني يا سيدي	شكاي السلاح بطل مغافير
اذ اللبوث اقبلت ثبا دس	واجمعت عن صولة المهاجر

ان طعاني فيه موت حاضر

مغافرة خوشين را در جنگ افكندن و التجر بالفتح با حول القرية و منه مهاجر اقبال لخمير  
و هي الاحا و كان لكل واحد منهم حمى لا يرعاه غيره و طعان بكنز زون شعس

تبا و تعسا لك يا ابن الكافر	انا علي هازم العساكين
انا الذي اضربكم وناصري	الحق و لكم مهاجسين
اضربكم بالسيف في المصاعر	اجود بالظعن و ضرب ظاهر
مع ابن عمي و السراج الزاهر	حتى تدينوا علي القا دس

ضرب غلام صان مجاهدين

مهرت و هنرم گزینان و شکستن و عسکر شکر و لام یعنی الی مثل رانی و حجت  
و حجتی للذی قطر السموات و هجرة جدای از خانه و سراج چراغ و زهور روشن  
و المماهرة الخذاقة فی الشیء صیغه ما ید لازم گردانا و خدای خسران و هلاک مرتزای کافر  
من علمت شکسته شکر با من انکسم که بزخم شمارا و یاری کننده من خدای بخت و بخت  
جان و حیرت من میزخم شمارا بشمشیر در جان و خواری احسان کتم نپزیره زون و زون  
نتیج آشکارا با لیسر برادر پدر خود و چراغ روشن تا فوان برید مرزبگ فوانارا

زون غلامی برنده صاحب مهارت

امروز میان ما غزا خواهد بود	و از تهر خدا ترا سزا خواهد بود
فروا که خیر بخانه ات خواهد رفت	سوگندن و فریاد و غزا خواهد بود

چون این است

آمَنْتُ بِاللَّهِ بِقَلْبِي شَاكِرٌ مَعَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى الْمُهَاجِرِ	يَنْصُرُنِي رَبِّي خَيْرٌ نَاجِسٍ أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ عَلَى الْبَغَاقِ
--	--

منغف خود و مهاجره از زمینی زمینی رفتن میفرماید یا ربی میکند مرا پروردگاری من  
بجترین یاری کننده امن گزیدم بخدای بدلی شکر کننده میسر دم بشمشیر بر خود با اینجانب

اول دل من گشت با ایمان روشن گر می کنم و تیغ کشم بر دشمن	از فضل خدا جو هست فیضی بامن امروز بشکر آن چون خورشید
--	---

خیر ابواللیث عشره و عزا و حسیب

شَاكِي السَّلَاحِ وَبِكَ دِي حَيْبٍ جَهْمُ عَبُوسٌ بَارِئٌ مُسَدِّدٌ	أَنَا أَبُو اللَّيْثِ وَرَأْسِي عَنَسِي أَشْجَعُ مِفْضَالٌ هَذَا بَرَّازٌ وَرَكِي
---	--

عِنْدَ اللَّيْثِ لِلْيُوثِ قَسُورٌ

بلیث بصیغه تغفیر و بلیث بر بیان و شجاعت دلیر بودن و مفضل کبر فضل کننده  
و ازور کج کسینه و جهم شیری و عبوس ترش روی و بروز بیرون آمدن از اول و تهریر

نسخ گردانیدن

جواب رجز عشره بالهام خدا اکبر

عَنَّمَشَمُ الْقَلْبِ بِذَلِكَ أَذْكَرُ يَلْعُ مِنْ حَاقَتِهِ بَرْقٌ يَزْهَرُ مَعَ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْمُظْهَرِ الْيَوْمَ يَرْضِيهِ وَيُخْزِي عَنَدَهُ	أَنَا عَلِيُّ الْبَطَلِ الْمُظْفَرِ وَفِي يَمِينِي الْبَغَاجُ أَحْضَرُ لِللَّعْنِ وَالضَّرْبِ الشَّدِيدِ مُحْضَرُ أَخْتَارُ اللَّهَ الْعَلِيَّ الْأَكْبَرُ
--	---

تظفیر فیروز می و عشمم مرد دلیر که هیچ خیر او را از مر او باز ندارد و او را تضرع صافی

و دیگر



و کعب و لمعان درخشیدن از نالت و حافه کناره رود و احتضار حاضر گردانیدن  
 و تطهیر پاک کردن و اختیار برگزیدن و احرام رسوا کردن و هلاک کردن و نقره کردن  
 صیغه صاید من علیم و لیر ظفر داوه دلیرول که بان یاد کرده می شوم و در دست راست  
 برای حرب آب صافی می درخشد از کناره او برقی که روشن میشود من برای نیزه زدن  
 و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده ام با پیغامبر پاک پاک کرده برگزیده او را  
 خدا و بزرگ بزرگتر ام درخشند می کند او را و خوار می کند عنتر را شش

کس نیست که تاب قبر من می آید	دشمن همه عجز بهر من می آرد
شک نیست که می برود برمان زبیره	هر کس که بنزد من می آرد

دیگر

حکایت سوزانیدن جمعی که به الوهیت او مقرب و مقرب بودند  
 و با وجود تقدیر شدید توبه و انابت نمی نمودند -

لَمَّا رَأَيْتُ الْأَمْرَ مُنْكَرًا	اَوْ قَدَّتْ نَارِي وَدَعَوْتُ قَبْرًا
ثُمَّ احْتَفَرْتُ حَفْرًا وَحَفْرًا	وَ قَبْرِي حَيْطَمٌ حَطَامٌ مُتَكَرًا

قبر غلام مرتضی و تا زمان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را بگشت و احتفار کرد  
 و حفره گور و حطم شکستن از نانی می فرماید چون دیدم کار را کاری بد - برافروختم  
 آتش خود را و خواندم قبر را - پس گندم گور را و گور را و قبر می شکست شکسته بد

حیدر که ندیده مثل او دیده دیگر	شمعیت که از نور خدا دارد دیگر
پروانه صفت جماعتی گردش	گشتند و بسوختند از آتش قهر

حکایت گویند سوختگان نصیر و بهنده کس از اتباع او بودند و چون این جماعت را  
 نزدیک آتش آوردند گفتند اعتقاد ما به الوهیت تو زیادت شده چه پیغامبر صلیم فرمود

لا يعذب بالناس الا رب الناس و ابن عباس گفت گوئنت مکان علی  
گفت اقلهم و ما كنت احرقهم

مع اصل البيت سيد عالم صلى الله عليه وآله وسلم

وگير

<p>و نحن افخيم بيتا اذا فخرنا و ناصر الدين و المنصور من نصرنا كما به يشهد البطلان و المدرسا فنادى بذلك ركن البيت و الحجر</p>	<p>قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا سخط النبي و هم ما وى كرامته و الارض تعلم انا خير ساكنها و البيت ذو اليتيم و ايتامهم</p>
--	---

رہط گروہ و بطنی رو و خانہ فراخ کہ دروسنگ ریزہ بود و المدرتہ واحد المدر و العرب  
یستی القریہ مدرتہ و تحدیث سخن گفتن و رکن الشی جانبہ الا قوی و مراد از حجر حجر اسود  
و بیت ثالث و رابع یا از قبیل قد علمت خیرانی مرحب یا گوئیم در اول فاتحہ خامسہ گذشت  
کہ عالم نزد ارباب کشف و شہود حقی ناطق است و شیخ محی الدین در فتوحات گوید  
روزی در حرم کعبہ میگفتم انسان افضل مخلوقات است شب کہ بخواب رفتم شخصی  
بر بالاد من تجست و مرا بصف از خواب بیدار ساخت دیدم کہ خانہ کعبہ بصورتہ جاری  
متمثل شدہ و دامن تا زانو بر کشیدہ و بہ قہر میگوید تو چگونه دانستہ کہ انسان افضل  
از منست من برا معذرت او قصیدہ بہ بدیہ گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک آنکہ  
دامن فرو گذشت و توجیہ تانی النب است بحال ناظم علیہ السلام میفرماید  
بحقیقت می دانند کہ بہتر مردم از ایشانیم بنسبت و ما نازندہ تم از ایشانیم بخانہ چون  
نازند ایشان گروہ پیغامبرانند و ایشان محل بزرگی اند و یاری کنندہ دین اند و منصور  
انگس است کہ یاری کنندہ ایشان و اورا زمین میداند کہ ما بہتر ساکن او ایم -

چنانچه باین گواهی میدهد رودخانه که در آنها و خانه کعبه خداوند پرده اگر خواهند سخن گوید  
ایشان را و ندانند آن رکن خانه کعبه و حجر اسودش اید و دست غرض ز غلق آدم ما یم  
بمجموعه اسرار و عالم ما یم + هر چند که ارباب شرف بسیار اند در نزد محققان که خاتم ما یم

دیگر

باز نمودن قوت و شجاعت و آشکارا کردن فتوت و مروت

<p>إِذَا اجْتَمَعْتَ عَلَىٰ عَلِيًّا مَعْدُومًا مُسْلِمًا كَفَالِ خَيْبِي فِي الْوَعْدِ حَرَامًا عَلَىٰ رَمَا حَنَا طَعْنُ مُدِيرِ</p>	<p>بِمَعْرَكَةٍ يَوْمًا فَإِنِّي أَمِيرُهَا وَمَكْلُومَةٌ لِبَاتِهَا وَنَحْوُهَا وَتَنَدُّقُ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ صِدُورِهَا</p>
--	--

تجدید فتح الیم ابو العرب و یوم معد بن عدنان و مدح فتح الیم و تقدیم الحما و المجهله ابو  
و معرکه حربگاه و امر فرمودن از اول و امیر فرمان روا و کفل میان سرین و الکلم الجرا  
ولتبه سینه و النحر موضع القلاده من الصدر و ادبار پشت دادن و اتفاق کوفته شدن  
و بیت ثانی دال بر آنکه حضرت ناظم در حرب نیکر نبویه و ثالث بر آنکه از بی لشکر نبویه نیز

و این در قبال اهل بغاست قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون بالسيره

فی قتال المشرکین من رسول الله صلی الله علیه وسلم و اخذوا بالسيره

فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن اعثم گوید مرتضی در صفین با لشکر خود گفت

ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم یجحد الله علی

بصیره و یقین و اذا انتم قاتلتموهم فھن منهم قلا تقاتلوا مدبراً و لا یجھن

علی حرج و لا یکشفوا عورہ و اذا وصلتہم الی رجال القوم فلا تمکوا سرا و لا تھنوا

درا الا باذن و تاخذوا من اموالھم شیئاً الا ما اجتمعوا فی عسکھم

و لا تکلموا الشاعران شتمن اعراضکم و ستمن امرکم فانھن ضعیفات

دیگر

میفرماید چون جمیع شوند بر جماعتی بزرگتر از قبیله معد و مدج بختگ گاهای روزی پس بدرستی که من امیر ایشانم سلامت داده است میانها و سرین اسپان در کارها و مجروحست سینهها آن اسپان و مواضع قلاده از سینهها ایشان حرامست بر نیزگان زدن پشت و بنده و کوفته میشود از نیزگان مادر سینهها آن بزرگان مشعل

آن شیر و دم که از کسی نگریم	در کشتن دشمنان چون خنجر تیزم
هرگز ز دم از بی خصمی که گریخت	عاریست مرا که خون عاخره زیم

دیگر

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضیلت اقوال ایشان

اغْمِضْ عَيْنِي عَنِ امْرِئٍ كَثِيرٍ	وَ اِنِّي عَلَى تَرْكِ الْعَمَوضِ قَدِيرٌ
وَمَا مِنْ عَمِيٍّ اَغْمَضْتُمْ وَلَكِنْ رُبَّمَا	تَعَامِيٍّ وَ اَغْمَضْتُمْ الْمَرْءُ وَ هُوَ بَصِيرٌ

تغیض چشم بر هم نهادن و غمض فی الامر غموضاً از ادب و غاب و غمی کوری و تعامی خویش را گور نمودن میفرماید بر هم می نهم چشم خود را از کارهای بسیار و بدرستی که من بزرگ رفتن و غایب شدن تو انامم و نه از گوری فرد میگیم چشم را ولیکن بسا که گور نماید خود را چشم بر هم فرو بگیرد مرد و او بینا باشد مشعل

هر چند که خلق را از نیکت معاکر	و ز جهل و شقاوتند و درند تاثر
آن بهر که کنیم چشم روشن بر هم	خوش نیست که عیب مردمان در

وَ اسْكُتْ عَنِ اشْيَاءِ كَوْثَرِثِيَّتِ قَلْبِي	وَ كَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْمَقَالِ امِيرٌ
اصبر لفسنی باجتها دی و طاقتی	وَ اِنِّي بِاخْلَاقِ الْجَمِيعِ حَسِيرٌ

اشیاء جمع شیء و غیر منصرف قال الخلیل انما ترک حرفه لان هذا فعلا جمع علی غیر واحد کما ان الشعر جمع علی غیر واحد لان الفاعل لا یجمع علی فعلا ثم استقلوا الهمز تبس

فی آخره قلبوا الاولى الى اول الكلمة فقالوا شيئاً وصار تقديره لغواء وقال الآخر  
 موانعاً وقل هذا انصرف وحذفت الهزة التي بين الياء والالف للتخفيف وقال الكسائي  
 شيئاً وفعال وانما تركوا صرفها لكثرة استعمالها وقد شبهت بفعال وتصبر كمن را  
 بر صبر وشتن وطاقت توانای میفرماید خاموش می شوم از چیزی که اگر خواهم بگویم آنرا  
 و نیت بر من در گفتار امیری میدارم بصبر نفس خود را بکوشیدن خود و توانای خود  
 و بدترستی که من بخوبی با همه آگاهم شش جبهه زیاده فنا میبوش اند + بر لب  
 زده اند فعل خاموش اند + از آتش ظلم گریه گاهی جویند + اصلاح کنند و عیب مردم بوشند

شکایت از جمیع قریشی که بسعادت محبت ناظم رسیده اند  
 پس تیغ خلاف از عیلاف او بار کشیده اند

دیگر

<p>تلكم قریش تمنائي رلتقتلني          فان بقيت فزهن ذمي لكم          وان هلكت فاني سوف ابريهم</p>	<p>فلا وسرايك ما بزوا ولا طفروا          بذات ودقين لا يعفوها اثر          ذل الحيوة فقد خانوا وقد عروا</p>
---	---

اصل تمناء و في المثل من عزب آي من غلب اخذ السلب و رهن بمعنى مفعول و الذم  
 ما يذم الرجل صاعته من عهد و الودق المطر و في الاساس حرب ذات و دقين شبهت  
 بسجادة ذات مطرين شديدین و بروی عن علي رضوان الله عليه فان بقيت الى آخره

وقال الجوهري ذات و دقين اللامهية اي ذات و دقين كاتھا جات من دقين  
 و عفاناً پیداشدن میفرماید شما آن قریش اید که آرزوی کنید تا بکشید مرا این بحر  
 برود و گارتو بر بادید از من چیزی و ظفر نیاید پس اگر با من من پس که دست عهد از من  
 مر شمارا بجزئی که نام پیدا نشود مر آن نشان و اگر هلاک شوم پس بدترستی که من زود میراث گذارم

خواری زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد بحقیقت پیمان شکستند شخصی	
دیدیم جماعتی با پیمان دست	بودی همه را حدیث و پیمان در دست
امروز خیانت کرد در روزین	بسیار عزیز است مسلمان در دست
فَمَا بَقِيْتُ فَإِنِّي لَسْتُ مَتَّحِدًا	أَهْلًا وَلَا شِيعَةً فِي الدِّينِ إِذْ حَجَرُوا
قَدْ بَايَعُونِي وَلَمْ يُوْفُوا بِبِعْتِهِمْ	وَمَا كَرُونِي فِي الْأَعْدَاءِ إِذْ مَكُرُوا
وَنَاصَبُونِي فِي حَرْبٍ مُضْرَمَةٍ	مَا لَمْ يُلَاقِ أَبُو بَكْرٍ وَلَا عُمَرُ وَ
اصل آمان ما و اتخاذ فر ارضن و بعضی گویند او ما خود از متحد است و تا او اصلی است	
چون با اشیاع و جوهری گویند هومن الاخذ الا انه او عم بعد تلمین الهفوة و ابدال التاء	
تم لما كثر استعماله على لفظ الالفتقال تو هموا ان التاء اصلية فنبوا منه فعل يفعل فقالوا	
اتخذتخذ و قری لشخن علیه اجرا و اهل آشنا و شیعہ گروه همدل و مبا بیت بیعت کردند	
و بیعت پیمان و مکاره با کسی مکر کردن و مناصبه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن	
و تضریم بر افر و ضن آتش و ابو بکر عبد الله بن عثمان ابی مخاضه بن عامر بن عمرو بن کعب	
بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوسی بن غالب و عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزیز	
بن ربیع بن عبد الله بن قریظ بن دراج بن عدی بن کعب میفرماید اگر بانه پس	
بدستی که من نیستم فرا گیرنده استنادند گروه همدل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند	
بحقیقت بیعت کردند با من و وفانند کردند بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان	
چون مکر کردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزار ای افر و خشمه کا نذا یکم ندید ابو بکر	
شعر	آن یار کهن که بود با من هم عهد
	آری چه توان کرد که در یک زنبور
	امروز بقصد خون من در عهد
	آمیخته اند ز هر قاتل با شهید

حکایت جمعی از خویش که با مرتضیٰ علیه السلام بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبد  
 بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر  
 بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب  
 بن مره بن کعب چه ایشان با اتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضیٰ بیعت کردند و اول کسی  
 برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزاه احد بواسطه حراست  
 حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل شده بود جیب بن زویب گفته یدہ سئلانہ  
 و بیعتہ لایم پس طلحه و زبیر با اتفاق عایشہ مخالفت مرتضیٰ کردند و میگفتند بیعت ما  
 بکرہ و اجبار بود و حرب حمل بر اوچی کہ در فاقہ سابع گذشتہ واقع شد - شخص

اشکو الیک عجمی و بجمی	و معشر اغشوا علی بصری
انی قتلت مضری بمضری	جدعت النبی و قتل معشری

قال صاحب الاساس القیت علی عجمی و بجمی اذا طلعت علی معایب شفتک بہ  
 و اصل العجم العروق المنقذۃ النابتہ و البجر ما یعقد منها علی البطن خاصۃ و عجمی بطن  
 و مضری قبیلہ ابوہم مضری بن زرارہ بن معدین عدنان و جدع بدال مہملہ و معجمہ بریدن بنی ازنا  
 میفرماید شکوہ میکنم تو از جمیع عیبها و خود و از گروهی کہ پوئشانیدند بر من بیانی مرا  
 بدرستی کہ من کشتم قبیلہ مضری خود مضری خود بودیم بنی خود را و کشتم گروه خود را شخصی

در قصه خویش صد حکایت دارم	وز دشمن از دوست شکایت دارم
دین طرفہ که کشن نمیدارد گوش	هر چند کہ صد حدیث و بیت دارم
شکوہ از بودن خلافت او در ایام فتنہ و بلا و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا	

دیگر

صَبَرْتُ عَلَىٰ مَرِّ الْأُمُورِ كَرَاهَةً ۖ وَابْقَيْتُ فِي ذَاكَ الْقَبَابِ مِنَ الْأَمْرِ

مُرْتَمِحًا وَالْقَبَابَةُ بِضَمِّ الْقَا وَالْمُهْمَةُ الْبَقِيَّةُ مِنَ الْمَاءِ وَبِقَعِّ الْمَجْعُودِ سَجَابَةٌ تَعْنِي الْأَخْرَجَ  
كَالِدَقَانِ وَالْمَجْعُودُ صَبَابٌ مِثْلُ مَا يُدْ صَبَرَ كَرَمٌ بِرُكْنِي أُمُورٍ بِشَوَارِي وَبَاقِي كَذَلِكَ  
وَرَأَى بَقِيَّةَ آبٍ يَا بَرْتَارِيكَ إِذْ كَارِخَلَاْفَتِ شَعْرُ يَأِيمُ زِدْ شِمَانِ جَفَايَ كَمْ مِيرَسِ  
بِشِيمِ زِدْ وَوَسْتَانِ دَقَا كَمْ مِيرَسِ بِ الْقَقْبَةِ سَيِّدَةً كَشْتِي سَيِّدَةً أَمْرٌ زِدْ كَرُوبِ بِلَاغِي كَمْ مِيرَسِ

خطاب بعمر بن عاص در عرب صفین و غیر او بمباطله در باب دین

دیگر

<p>يَا عَجِبًا لَقَدْ رَأَيْتُ مُنْكَرًا يَسْتَرْقِي السَّمْعَ وَيَغْتَبِي الْمَبْصَرَ إِنْ تَعْدِلُوا وَصِيَّتِهِ وَالْأَبْرَ كِلَاهِمَا بَجْدِهِ قَدْ عَسَكَرَا بِمَلِكِ مِصْرَانَ أَصَابًا ظَفْرًا</p>	<p>لَذِي بَأَعْلَى اللَّهِ يَسْتَبِي السَّعِيرَا مَا كَانَ يَرْضِي أَحَدًا وَلَا خَيْرًا شَأْنِ النَّبِيِّ وَاللَّعِينِ الْأَخْرَا قَدْ بَاعَ هَذَا دِينَهُ إِذْ فُجِرَا مَنْ ذَا بَدُنِيَا بَيْعَهُ قَدْ خَسِرَا</p>
---	---

اشابه سفید کردن سوز و استراق و زودیدن و عدل برابر کردن از ثانی و مراد از صبی  
مرتضی علی علیه السلام که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان او فرموده -

أَنْتَ أَخِي وَوَصِيٌّ مِنْ بَعْدِي وَقَاضِي دِينِي كِبَرِ الدَّالِ وَابْتِرَاجِي خَيْرٌ مِمَّا دَرَجْتِ  
شَأْنِ النَّبِيِّ مُعَاوِيَةَ وَابْنِ نَظْرٍ بَرَّكَ شَأْنِيكَ هُوَ الْأَبْرُ وَرُطَابِي سَخْنِي هِيَ كَتَرْتِي  
از یوسف بن سعد در شان نبی امیه روایت کرده و در فاتحه سابع گذشت تعیین معنی  
و آخر رنگ چشم و بعضی گویند کسی که بدنبال چشم نگردد مراد از لعین آخر عمر و  
این عاص و از کلاهها معاویه و عمرو و جندش و عسکرش که ماضن و مصر ملک است  
که طولش از عمرش است تا اسوان و عرضش از برقه تا ابله و اصابت یافته و ذرا زاید



و عجا<sup>زه</sup> ساداتی نکره و کذب با بدل از منکر و بملک متعلق با ع و گویند چون عمرو بن عمرو بن عثمان  
که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد و معاویه مخالف اوست با محمد و عبداللّه پسران محمد  
مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولیت است او گفت  
چنین است لیکن علی مردیت بار او تدبیر و اورا کس حاجت ما را نزد معاویه می باید  
که اورا بهم کس حاجت است و نزد معاویه رفت معاویه با او شرط کرده که اگر ظفر باید  
حکومت مصر بعمرو دهد و در سال سی و هشتم هجری عمرو حاکم مصر شد میفرماید  
ای عجبی برای این بحقیقت دیدم کاری بدر آوردی برخدا که سفیدی کند مورامی دزد  
شنوائی راومی یوشانند بنیامی را نیست که راضی باشد احمد اگر خیر داده شود اگر برابر  
وصی اورا و بی خیر دشمن میجام بر او ملعون تنگ چشم راهروانشان بالشکر خود  
بحقیقت فروخت این دین خود را چون بی سامان شد پادشاهی مصر اگر بماند این  
دو ظفر هر که بدنیاست فروختن دین او بحقیقت زیان کرد شعریم است که چنان خود چاک کنم  
از دست فلک بر سر خود چاک کنم چون خصم برابری کند آن بستره کز لوح زمان نام و نشان کتبی  
نگست اگر گوی علماء و سنت و جماعت منع از لعن عمرو بن عباس میکنند و بیت ثانی  
شاید هست بجواز لعن بر او گوئیم بر تقدیر تسلیم که این از حوزه شعر رقصی است لازم نیست  
که آنچه امام در شان اهل بغی تواند گفت مردم دیگر را جایز باشد که مثل آن گویند  
متلا قاضی بسخن تلخ تغزیر مخالف شرع می تواند کرد و اگر دیگری مرکب آن سخن شود  
مشق تغزیر گردد و هزار زخم که هرگز مرکب لعن هیچ مسلمان نشوی تجویض میکند  
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در یافته باشد چه ملاقات آنحضرت در آخرت  
رسیده عظیم خواهد بود و این اعظم گوید حبر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی در صیفین لعنت

براهل شام کردند و حضرت مرتضی علیه السلام ایشانرا منع کرد گفتند انکنا علی الحق فرمود  
 بلی گفتند فلیتمنعنا من ستمهم و لغیرهم فرمود اگره ان تكونا لاهلین  
 شامین ولو قلم اللهم احقین بما ونا و دماؤهم و اصلح ذات بیننا  
 و بینهم و اهدهم من ضلالتهم لکان ذلک احب الی -

<p>یا ذَا الَّذِی یَطْلُبُ مِنِّی الْوِثْرَا          حَقًّا وَتَصَلِّیْ بَعْدَ ذَلِکَ الْجَمَا          لَا تَحْسَبْنِیْ بِأَبْنِ عَاصِ عَسَمَا          کَانَتْ قُرْبِیْ یَوْمَ بَدْرٍ جَزْرًا          اصْرَمْتُ نَارِیْ وَدَعَوْتُ قَبْرًا</p>	<p>اِنْ کُنْتَ تَبْعِیْ اَنْ تَزُوْدَ الْقَبْرَا          اسْعَطْکَ الْیَوْمَ ذُعَافًا صَبْرًا          سَلِّ بِیْ بَدْرًا تَمَّ سَلِّ بِیْ خَیْرًا          اِنِّیْ اِذَا مَا الْحَرْبُ یَوْمًا حَصْرًا          قَدِّمْ لَوَا مِیْ لَا تُؤَخِّرْ حِذْرًا</p>
--	--

و تر بیفح و او کینه و استعوط و وار یصب فی الانف و قد سعطت الرجل و ذعاف  
 بضم ذال زبر کشنده و مراد از صبر تلخ و عاص پسر ایل بن هاشم بن سعید بن سهم  
 بن عمر بن حنظل بن کعب بن لوی بن غالب و امام نوای در تهذیب الاسما گوید الجمهور

علی کتابه العاصی بالیاء و هو الفصحیح عند اهل العربیت و وقع فی کثیر من کتب الحدیث

و الفقه و اکثر ما یخذف الیاء و هی لغه و قد قرأ فی السبع نحوه کالکبیر السعال و الداع  
 و نحوهما و مراد از ابن عاص عمر و او در سنه ثمان هجری بدست نجاشی ملک حبشه مسلمان  
 و در شب عید فطر در سنه ثلاث و اربعین هجری در مصروفات یافت و عمر کبر سن  
 انکه کار بر آن دشوار باشد قوله تعالی سأل سائل بعذاب واقع ای عن عذاب  
 قال الاخصخ خرجنا فسال عن فلان و فلان و قدیم معقول اقول مقدر صیغ صاید  
 ای انکس که میجوید از من کینه را اگر هستی تو که میجویی که زیاده کنی گور را تحقیق و در

بعد از آن در آن شب درین شبی که امروز زهری تلخ پسندار مرا ای عمر و سپهر عاص  
 که کار بر او دشوار باشد سپهرس از من بدر او سپهرس از من خیر بر او دهند  
 قریش در روز بدر گشته بدرستی من چون حرب در روز حاضر شود بر آفرینم آتش  
 خود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش دار علم مرا باز پس مدار از ترس **شعر**

<p>اگر قصد هلاک خود ندارد دشمن          هر چند که زولات شجاعت آید</p>	<p>از بهر چه میکند خصومت با من          چون تیغ کشم نهد با منم گردان</p>
<p>لَنْ يَنْفَعَكَ الْحَاذِرُ مَا قَدْ حَذَا          إِنَّ الْحِذْرَ لَا يَرُدُّ الْقَدْرَ          دَعَوْتُ هَذَاكَ وَأَدْعُو حَمِيْرًا          أَوْ حَمْرَةَ اللَّيْثِ الْهَامِ الْآزْهَرَا</p>	<p>وَلَا أَخَا الْحَيْلِ عَمَّا قَدْ سَا          لَمَّا رَأَيْتُ الْمَوْتَ مَوْتًا أَحْمَرَا          لَوَ أَنَّ عِنْدِي يَوْمَ حَرْبٍ جَعْفَرَا          رَأَيْتُ قُرَيْشٍ بِجَنَمٍ لَيْلٍ ظَهَرَا</p>

ما اول مصدری و الحذار الحاذرة و موت احمر مرگ سخت و آرد عا در خواستن و همدا  
 بالسكون قبيلة من اليمین و صوفیه مخالفت نفس را موت احمر گویند و جمع را موت امیض  
 و پوشیدن مرتفع به قیمت را موت خضر و تحمل رنج خلایق را موت اسود و حمیر کسب الحاد  
 و سکون الیم ابو قبیلہ من الیمین و هو حمیر بن سبا بن لیث بن یعرب بن محطان  
 و جعفر بن ابوطالب مشهور به طیار و او در اول نبوت سلمان شد و بازن خود اسما  
 بنت عمیس هجرت بحبشه کرد و در روز فتح خیبر پیش یغیر آمد و پیغام بر فرمود -

مَا أَدْرِي بِأَيِّ الْأَمْرَيْنِ أَنَا أَشَدُّ فَرَحًا بَفَتْحِ خَيْبَرَ أَوْ قَدُومِ جَعْفَرٍ وَرِسْنَةِ ثَمَانَ  
 در موه که نزدیک دمشق است بالشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه شمیله او پنهان کرد  
 ابن عباس گوید پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود و دخلت الجنة البارحة فنظرت

فَاذْ جَعَلَ طَيْبٍ مَعَ الْمَلَائِكَةِ وَزَهْرٍ يَفِيدُ شَدَنَ وَمَرَادُ اَنْ قُرَيْشٌ مُعَاوِيَةَ بَيْنَ  
 وَعُمَرُ بْنُ عَاصٍ دَلَّتْ بِرُؤُوسِهَا وَنَجْمِ سِتَارِهِ مَيِّفَرُ مَا يَدُ سُوْدُ نَكْتَدُ خَدْرُ كُنْتَدُ رَا  
 خَدْرُ كَرْدَنَ وَنَهْ صَا حَبِ حَيْلِهِ رَا اَنْ نَا نَجِيهَ تَقْدِيْرُ كَرْدَهْ شَدَهْ سَتَ بَدْرَسْتِيْ كِهْ خَدْرُ بَا زَ نَمِيْگِرُوْدَا  
 تَقْدِيْرُ خَدْرُ اِجْوَانِ وَدِيْمُ مَن مَرُگِ - اَمْرُگِي سَخْتِ نُوَا نَدَمُ قَبِيْلَهْ هِيْدَانِ اُو دُو رُو خُو سْتِ كَرُوْدَنَد  
 اِيْشَانِ قَبِيْلَهْ صَمِيْرَا اِگْرَا اَنْگَرُوْدِي نَزُوْدَنَ دَر رُو ز حَرْبِ جَعْفَرِ طَيَّارِ يَا حَمْرَهْ اَنْ شِيْرُ مَهْتَرُ شُوْرُ  
 بَدِيْدِي قُرَيْشِ سِتَارَهْ شَبْ كِهْ ظَا هِرُ كُوْدُ دَر اَنْ رُو زِ يَغِيْنِي رُو زِ بَرَا اِيْشَانِ شَبْ شَدِي رُو بَا

هر چند که من بچشم خصم کوچک	همراه من است فتح و نصرت بیشک
گر بخت مروت کند بوفیق خدا	در روز ستاره اش نمایم یکیک

حکایت ابن اعثم گوید منذر بن حفصه همدان از لشکر علی با عبد الله و محمد بن  
 بن عاص محاربه میکرد و گردن با ست عمر و گفت وَبِحَكْمِ عَلِيٍّ مِّنَ الْقِتَالِ وَالْغِيْرَةِ  
 كَفْتَدُ عَلِيٍّ اِبْنِيْكَ عَبْدُ اللّٰهِ وَ مُحَمَّدٌ لَيْسَ فَرِيْدُو دُو بَا وِرْدَانِ غَلَامُ خُو دُو كُفْتُ وَ بِلَاكِ  
 يَا وِرْدَانِ اِنْ قَرِبَ اللّٰوُ اَوْ لَيْسَ مُعَاوِيَهْ كُفْتُ لَيْسَ عَلِيٌّ اِبْنِيْكَ بَا اَسْ تَقْفَضِ  
 عُمَرُ كُفْتُ اِنِّيْ وَ لَدَيْهِمَا وَ لَمْ تَلِدْهُمَا وَ لَيْسَ اَمْرُ بَرَسِيْلِ اِنْ تَجَا زِي كُفْتُ شَعْرُ

هل يغنين وثمان عني قنبرا	او يغنين عني حبيب مسعرا
وآين خديج بينا والندرا	إني أرى الموت آتاني أحرا

خَالَطْتُ جَمْعًا لِلْمَسْحِيِّ حَيْدَرًا

و چون مرتضی علیه السلام رخصه و شنید این ابیات در جواب او فرمود

اظهار طلال از کشتن احمد غلام عثمان بقصاص غلام خود که بود کیسان

الکف نفسي وقليل ما استر	ما أصاب الناس من خير وشر
-------------------------	--------------------------

دیگر

لَمْ اِرِدْ فِي الدَّهْرِ يَوْمًا حَرِيْبَهُمْ وَهُمْ السَّاعُونَ فِي الشَّيْبِ الشَّمْسِ

لطف در بیخ خوردن و اصا بر رسیدن و شتر کبیر الشین و تشدید الراء تشدید و لطف مناد میفرماید ای در بیخ خوردن نفس من و اندکست اگر شاو گردانیده شوم با آنچه رسیده ام از خیر و شتر نیخو اہم در روزگار روزی حرب ایشان را و ایشان سعی کنندگانند و در سخت

شعر ہستند گروہی ز خرد بیگانہ گزالتش حرب با فروز و جاک سوزند ز تاب قہر خون پروانہ وز غایت حرص اندک سگ دیوانہ

حکایت ابن اعثم گوید در حرب صفین احمد غلام عثمان بمیدان آمد و بہ ارتجاس میگفت

ان الکئیبة عند کل تصارنا قو حجات لیس فیہم قاسط تنکی فوارسہا علی عثمان یتلون کل مفضل و شانی

وکیسان غلام مرتضیٰ در مقابلہ او خواند

قف لی قلیلاً یا احمر انی عثمان و یحک قد مضیٰ لیسلم صولی النقی الصادق الایمان فابیت لحد مہدی و بیان

و چون محاربه کردند احمر کیسان بگشت و مرتضیٰ علی فرمود قتلنی اللہ ان لم اتک یا حدو اللہ و حملہ کرد و احمر را از بالای سپ بر بود و چنان بر زمین زد کہ دوش و استخوان بر سر پلوئی او را خورد کرد و این دو بیت بخواند

خطاب سعادت تاب باصحاب تمکین در حرب صفین برا تقویت دین

دبوا دبیب النمل قد ان الظفر لا تنکروا فالجوب ترمی بالشر

انا جمیعاً اهل صبر لا خوسا

او ان ہنگام آمدن و شتر آنچه از آتش جہد میفرماید نرم روید نرم رفتن مور

دیگر

بحقیقت آمد هنگام انکار کنید که آتش حرب می اندازد شور بدستی که ما همه اهل  
صبیم نه سستی شعر ای شیر دلان که در صفا آمده اید و زر روی صفا  
بادل صاف آمده اید تعجب موزید سخن گوش کنید و کاینجا نه باین خلافت آمده اید

جستن معاویه بر مبارزت و حریتین و مردن یل خویش بحسب یودن

دیگر

لَمْ أَبْرِرُوا إِلَيَّ فِي الْوَعْدِ وَأَدْبَرُوا  
هَذَا النَّبِيَّ الطَّاهِرَ الْمُطَهَّرَ  
لَهُ جَنَاحٌ فِي الْجَنَانِ اخضر و  
هَذَا لِهَذَا وَابْنُ هِنْدٍ مَحْجَرٌ و

أَنَا عَلَى قَاسٍ لَوْ نِي تَحْبَرُوا  
سَيْفِي حَسَامٌ وَسِنَانِي يَزْهَرُ  
وَحَمْرَةُ الْخَيْرِ وَسَيْبِي جَعْفَرُ  
وَفَاطِمَةُ عَرَبِيٌّ وَفِيهَا مَفْتَحُ

مذبذب مطرد موخروا

اخضر سبز و عرس کبر عین زن و مراد باین هند معاویه و آجریه ای ایجاته الی ان دخل حجرة  
و ذنبه و اگر دانیدن و فلان اطروه السلطان ای امر باخراجه عن بلده میفرماید  
من عظیم پس پسر سید از من تا خبر داده شوید پس بیرون آید بر امن در کارزار  
و پشت دهد کشیر من برنده است و سر نیزه من میدرخشد از آست پیغامبر پاک  
پاک کرده و حمزه بجز مردم و هم از من جعفر طیار که آورست بالی در پیشتها سبزه  
و فاطمه زن من و دوران جاری نازیدن است این بر آست و معاویه پسر هند پوراخ  
باز گردنیده فرسوده شد بر اندن تا خبر کرده شده شعر ای کرده بستر تاج خلافت بگرفت  
تا چند کشتی بر سر من تیغ خلافت گویند که دعوی شجاع داری و بر خیزد پاک روز جز است

حکایت ابن اعثم گوید چون معاویه دید این بجز بشتید گفت وَاللَّهِ لَقَدْ دَعَانِي  
إِلَى النَّزَالِ حَتَّى لَقَدْ تَحَيَّيْتُ مِنْ قَدْرِي نَسِ عُنْتَهُ بِرَأْسِ مَعَاوِيَةَ يَا أَوْ كَفْتُ

الهِ عَنِ كَلَامِ عَلِيٍّ حَتَّى كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمِعَهُ فَإِنَّكَ تَعْلِمُ أَنَّهُ قَدْ قَتَلَ غُلَامَكَ  
 حَرِيثًا وَفَضَحَ عَمْرُوبَ بْنَ عَاصٍ وَوَلِيَّسَ أَحَدُ الْعَرَبِ يُقَدِّمُ عَلَى مِبَادِزَتِهِ  
 إِلَّا وَهُوَ مِنْ نَفْسِهِ أَيْسُ فَيَأْتِيكَ وَمِبَادِزَةُ عَلِيٍّ قَوْلُ اللَّهِ لَا يَنْ بَرَزَتْ إِلَيْهِ  
 لَا تَسْتَمِتُ رَاحِيَةَ الْحَيَاةِ بَعْدَهَا أَبَدًا -

دیگر

شکو از چله عمر بن عاص بن موسی اشعری در باب تحکیم و لعب انگشتری

لَقَدْ عَجَزْتُ عَجْزَ مَنْ لَا يُقَدِّسُ	سَوِّفَ الْاَيْسُ بَعْدَهَا وَاسْتَمِرُّ
أَرْفَعُ مِنْ ذَيْلِي مَا كَانَ يُجْبَرُ	قَدْ يَجْمَعُ الْأُمُورَ الشَّدِيدِينَ الْمُنْتَسِرُ

اقتدار تواناشدن و کس و کیاست زیرک شدن و بزیرکی غلبه کردن و انتشار  
 پراکنده شدن میفرماید هر آینه بحقیقت شست شدم من شست شدن انگش که توانا  
 زود زیرک بشوم یا غلبه میکنم بزیرکی دستوار میشوم بر میدارم از دامن خود آنچه هست  
 که کشیده میشود تحقیق جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده **شعر**

جَوْنُ شَيْبٍ دَلَانِ كُوشٍ بِمَرُومٍ كَرْدُ	سَرِشْتَهُ كَارِ خُوَيْشٍ رَا كَمُ كَرْدُ
رُوبَاهُ وَشَانُ غَايَتِ مَكْرُوفَا	گَشْتَدُ لِي وَبَادُ رُومِ كَرْدُ

حکایت چون مرتضی علی علیه السلام و معاویه در صفین صلح کردند قرار بر آن شد  
 که ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص حکم سازند و ایشان متبع آیات قرآن کرده  
 بر امری متفق شوند و یکس از آن تجاوز نکند و در رمضان سنه شان و ثلاثین و ثمانین  
 حاضر شدند و بعد از طول مشاوت مقرر شد که خلافت از مرتضی و معاویه خلع کنند  
 و مسلمانان هر که خواهند خلیفه سازند و ابو موسی بر خاست و خاتم از انگشت بیرون  
 و گفت چنین که این خاتم را از انگشت بر آوردم علی را از خلافت غزل کردم پس عمرو

و خاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم با انگشت کردم خلافت  
 به عاوییه قرار دادم که معاویه ولی عثمان است و خدا میفرماید مَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا  
فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيِهِ سُلْطَانًا چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود -

اقامة ميت وبرهان برقرار افراد انسان

مَضَى نَفْسٌ مِنْهَا انْتَقَصَتْ جِزَاءً	حَيَاتِكَ أَنْفَاسٌ تَعْدُ نَفْسًا
وَيَجِدُوكَ حَادٍ مَا يُرِيدُكَ الْهِنَاءُ	وَيُحْيِيكَ مَا يُفْنِيكَ فِي كُلِّ حَالَةٍ
وَمَا لَكَ مِنْ عَقْلِ تَحْسِبُ بِهِ زَعَاءً	فَتَصِغُ فِي نَفْسٍ وَمُسِيٍّ بغيرها

انفس با تحريك الريح الداخل والخارج في البدن من القم والنافث وهو كالغذاء  
 للنفس باقطاعها بطلانها وانقاص كم كردن وجزء بجزء وپاره و مراد از ما يفتيك  
 نفس است چه نفس باعتباری واسطه بقا است و باعتباری رابطه فنا است و خدا  
 را ندان شتر بنغمه و هزار افسوس و نفس لسكون بمعنى تن بقرینه بغيرها و تغير بدن  
 بسبب تاثير حرارت غریزی و حرارت غریب چنانچه در فاتحه خامسه گذشت یا باعتبار  
 خلق جدید که صوفیه میگویند و در فاتحه ثالته گذشت و احساس در یافتن و دست  
 و زره مصیبت میفرماید حیوه تو نفسهاست که شمرده میشود پس هرگاه که گذشت  
 نفسی از آن کم کردی تو بآن نفس بجز از عمر خود و زنده می کنی ترا آن نفس که فانی  
 میکند ترا در هر حالتی و میراند ترا راننده که نمیخواهد تو افسوس پس هستی بصبح  
 در تنی هستی در شب با نگاه بغير آن تن و نیست مرز اخروی که دریایی مصیبت را شعشع

تا چند چنین غافل و نادان باشی	هر جا که روی سخره شیطان باشی
در راه فنا که هر نفس چون گامی	تا چشم بهم زنی بی پایان باشی



مبارز جستن عمرو بن عبدالودد روز خندق  
و دلیری نمودن آن جا حاصل احمق

وَلَقَدْ لَجَّتُ مِنَ النَّبِّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مُبَارَزٌ  
وَوَقَفْتُ إِذْ حِينَ التَّجَاعِ بِمَوْقِفِ الْبَطْلِ الْمُنَاجِزِ  
وَكَذَلِكَ إِنِّي لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعًا مَخَافَةَ هَذَا  
إِنَّ الشُّجَاعَةَ وَالسَّمَّاحَةَ فِي الْفَتَى خَيْرٌ الْغَرَائِزِ

شجاعت

لج شکافتن از اول و مراد اینجا آشکارا کردن و مبارزه و برابر با کسی جنگ بیرون آمدن  
و منا جزه با کسی جنگ کردن و لم ازل بمن زال نزال یعنی کان و ایما فان نفی المنفی  
و شرح شتافتن و الفراض العین التي تخرق فیها النفس و غیره خود و در بعضی نسخ  
بجای مصراع ثانی ووقف اذ حین المتجج موقف القران المناجز و بجای  
مصراع رابع ان الشجاعة فی الفتی و الجواد من خیر الغرائز و شجاعة از قلت  
انک شجاع او قومت قلبه

يا عمرو و يماك قد اناك مجيب صوتك غير حاجز  
ذونية و بصيرة و الحق مني كل فائز  
و لقد دعوت الى البراز فتى مجيب الى المبارز  
يعليك ابيض صارما كما الملع حقا للمناجز  
اني اومل ان يقوم عليك نايحة الجنائز  
من ضربته نبالا يبقني ذكرها عند الهزاهز

و یج و ای و فی الصحاح و یج کلمه رحمت و ویل کلمه عذاب و قال الترمذی هما بعضی حد

و نویست نیشته ای غمست و بصیرت بنیائی دل و آلتی هواند لانه ثابت از گاو ابداً  
 و انجاری نمایند و اعلا و بلند گردانیدن و در لیم نمک و حنف مرگ و جنازه چیزیکه مرده بر آید  
 و النحل بالتحریک سعة شق العین و طعنه بخلا رآمی و سعة بیت النحل و و یک ای الزمک المند  
 و در بعضی بجای یا عمر و یحیا قد لا یعجلن فقد ترجمه ای عمر و لازم کناد خدا  
 و ای مرتزاجحقیقت آمد ترا جواب دهنده آواز لونه هست خداوند غریبه دست و بنیائی  
 و حضرت حق نجات دهنده هر فیروز است و هر آینه بحقیقت خواندی به بیرون آمدن  
 برای جنگ جو انمردی را که جواب میدهد به بیرون آینه بر جنگ بلند میگردد اند  
 بر تو شمشیر بر بند چون نمک که مرگت جنگ کننده را بدرستی که امید میدارم که بر خیزند  
 بر تو جاسوسی که نوحه کننده جنازه مانند از زخمی فراخ که بماند یاد کردن آن نزد فتنه ربا

ای خوانده مرا از رو ناموس جنگ	بر شیشه خود چه میز مردم سنگ
گر بخت مدد کند بجز رنگ است	از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

صاحب کشف الغمہ گوید لما وقف عمر و ومعہ ولده و اصحابہ فقال متن سر  
 فقال علی انالہ یارسول اللہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم انه عمر و فسکت  
 فقال عمر و هل من مبارز و جعل یومضهم و یقول این جنگم التي تزعمون  
 ان من قتل منکم دخلها أفلا یرسالی رجل فقال علی انالہ یارسول  
 فقال انه عمر و فسکت ثم نادى عمر و قرأ الرجل المذکور انفا فقال علی انالہ  
 یارسول اللہ فقال انه عمر و فقال علی وانکان فأذن له فخرج الیه و انشاء  
 هذا الرجل قتله و قتل ابنه —

العلم زین فکن للعلم مکتیباً	و کون طالبا ما عشت مقتیباً
-----------------------------	----------------------------

و این

وَأَشْرَكَ بِاللَّهِ وَتَقَىٰ بِاللَّهِ وَأَعْنِي بِهِ لَا تُسَامِنُ فَمَا كُنْتَ مِنْكُمْ كَمَا	وَكُنْ حَلِيمًا رَصِيدًا الْعَقْلُ مَخْتَرِسًا فِي الْعِلْمِ يَوْمًا وَمَا كُنْتَ مُنْعَسِمًا
---	--

اقتباس فرا گرفتن علم در کون آرا میدن از رابع و غنی بی نیاز شدن از رابع  
 در صفت محکم رای شدن و احتیاس خویش از چیزی نگه داشتن و پاس داشتن و سامه  
 و سام سپیر بر آمدن از رابع و انهمک از جمل فی الامر ای جد و لوج و انهماس سرد آید  
 و در بعضی نسخ بجای علیا حکیمان ترجمه علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده  
 و باش مر اورا جوینده مادام که زنده باشی فرا گیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش  
 بخدا و بی نیاز شو با او و باش بر دبار استوار کار خرد نگاه دارنده خود سپیر بر میا  
 یا باشی گوشه در علم روزی و یا باشی فرورونده در علم رباعی

در زبان

تا چند چنین دشمن خود خواهی بود	وز غایت جهل خویش بد خواهی بود
علمت که آدمی بآن شد ممتاز	بی علم ز جنس بود در خواهی بود

وَكُنْ فَتَىٰ نَاسِكًا مَحْضَ النَّقَىٰ وَدِعًا فَمَنْ تَخَلَّقَ بِالْأَدَابِ ظَلَّ بِهَا وَأَعْلَمُ هُدًى تَبَانِ الْعِلْمِ صَفَا	لِلدِّينِ مَعْتَمِدًا لِلْعِلْمِ مَفْتَرِسًا رَيْسُ قَوْمٍ إِذَا فَارَقَ الرَّؤْسَا أَضْحَى الطَّالِبِينَ مِنْ فَضْلِهِ سَلَسَا
--	---

نک پرستیدن و دوع بفتح را در پرستار شدن و کبر را پرستار و آخر سم الاسد  
 ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ و خلق خوگرضن و مفارقه از یکدیگر جدا شدن و رؤسا  
 جمع رئیس و صفا آب خالص و السلاسه الجریان يقال فی کلامه سلاسته و سوسن  
 ترجمه باش جوانمردی پرستنده بخالص پرستارگری پرستار مردین را غنیست  
 مر علم را فرا گیرنده پس هر که خود را بدو بجا گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت

سرداران و بدانکہ راہ نموده شوی کہ علم نھر آب خالص است کہ گشت بر طالب خود  
از کمال خود روان رہ با عی ہر کس کہ ز روی فضل عالم باشد + بی شبہ میان  
حاکم باشد + فردا کہ بعالم بقای یونزد + از دوزخ از عذاب سالم باشد۔

نھی از اعتراض بر قضای خالق و ہر مسأله با جمیع خلق

لَا تَتَّخِذُوا دِيَارَكُمْ فِيمَا قَضَىٰ  
يَكُلُّهُمْ فَرَجٌ عَاجِلٌ  
وَهُوَ مِنَ الْأَمْرِ وَطِبْ نَفْسًا -  
يَأْتِي عَلَى الْمَصْبِحِ وَالْمُسَيِّ

اتھام کے راہت زدہ کردن و قضا حکم کردن و طبیب خوش بودن انسانی  
و المصبیح و المسی بضم المیم مصدران یعنی الاصباح و الالمساء میفرماید  
تخت منہ پروردگار خود را آنچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باشن خوشتر  
مہر غمی را فرجی شتابندہ کہ می آید بر بادا کردن و شبانگاہ کردن رہ با عی

وز روی صفاتن بقضا باید داد  
اور اجلاف اوسرا باید داد

ایدوست بحکم حق رضا باید داد  
گر نفس کند جلوه باین خلاف

شکایت از خطر رجال و تنبیه نفس بر فنا و زوال

دَائِبِي فِي صَبْحِهِ وَفِي غَلَسِهِ  
إِلَّا أَنِّي أَخَافُ مِنَ النَّسِ  
تُرْكُنُ إِلَيَّ مِنَ مَخَافٍ مِنْ نَفْسِي  
وَالْمَوْتُ أَدْنَى إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِي

الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا لَا تَشْرِيكَ لَهُ  
لَمْ يَبْقِ مَوْسِفٌ فِي نَفْسِي  
فَاعْتَرَى النَّاسَ مَا اسْتَطَعْتُ وَلَا  
فَالْعَبْدُ يَرْجُو مَا لَيْسَ بِدُونِهِ

غلس تاریکی آخر شب و ایناس شاد کردن و آتش بفتح آتش گرفتن از رابع  
و اعتزال جدا شدن و بیکوشدن ترجمہ ستایش مرخدا را ستایشی کہ نیست

هیچ انباز مرا و در آن ستایش خوی من است در صبح او و در تاریکی آخر شب او مانند  
 نمکسار یک شاد کند مرا اگر آنس گیرنده که میترسم از انس گرفتن او پس جدا شو از مردم  
 مدام که توانی و آرام بگیر با آنس که میترسی از مرگ او چه بنده امید میدارد آنچه نسبت  
 که در یابد آنرا و مرگ نزدیکتر است با و از نفس او شعر کنست درین دور که از روی صفا  
 باشد بطریق محرومان فایده هر چند که با کسی فایده کنی + از جانب او پیش سد جور و جفا

تقویت نفس بچوت که لازم حیاست و در غیب و بطهارت که موجب نجات دیگر

<p>لَا تَأْمِنَ الْمَوْتَ فِي طَرَفٍ وَلَا نَفْسٍ      وَاعْلَمْ يَا نَبِيَّ سَهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ      مَا بَالَ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تَدْنِيهِمْ      تَرْجُو النِّجَاتَ وَلَمْ تَسْلِكْ مَسَاكِلَهَا</p>	<p>وَكَو تَمَنَعْتَ بِالْحِجَابِ وَالْحُرْسِ      فِي كُلِّ مَدْرَعٍ مِنْهَا كُلِّ حُرْسِ      وَتَوَكَّلْتَ نَفْسِكَ مَعْسُولٍ مِنَ الدَّنَسِ      إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى النَّبَسِ</p>
---	--

طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و حارس بسیار  
 و حرس بفتح جمع او نفاذ و نفوذ گزشتن تیر از نشان و آذراع زره پوشیدن  
 و آراس سپرد پیش داشتن و بال حال و تدنیس چرکین ساختن و غسل شستن  
 و تبس بفتح خشک میفرماید ایمن مباش از مرگ در چشم بر هم زدن و نه در نفسی  
 و اگر چه استوار باشی بپرده داران و پاسه بانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده است  
 در هر زره پوشی از آن تیرها و هر سپرد پیش دارنده چیست حال دین تو که گشتود  
 بانکه چرکین سازی او را و جامه تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری  
 رستگاری و نمی سپری راههای آنرا بدرستی که گشتی روان نمیشود بر خشک سر با

از تیر اجل جان خواهی بردن | باید که همیشه دل نمی بر مردن

تا چند برای مال و سباب جهان	هر دم دل خلق عالمی آندون
-----------------------------	--------------------------

دیگر

عرض سلام بر اهل قبور بی نشان و تذکار آثار و اطوار ایشان	
---	--

سَلَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْقُبُورِ الدَّمْرَاوِسِ وَلَمْ يَشْرِبُوا مِنْ بَارِدِ الْمَاءِ شَيْئًا	كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي الْمَجَالِسِ وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَأْكُلُ
--	--

بروده سرد شدن و رطوبت تر شدن و عین خشک شدن میفرماید سلام بر اهل گورهای ناپدید شده گویا که ایشان نشسته اند در مجلس و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از تری و خشکی شعر از جانب اسلام بر اهل قبور + آن جمع که غایب اند در عین حضور + تو سیکه ز جام شوق در بزم سرور + باشند بخواب ز تاصح شور

دیگر

مفاخره بشجاعت خویش در بدر و مباحث بملازمت رسول عالی قدر	
---	--

أَحْسِبُ أَوْلَادَ الْجِهَالَةِ إِنَّا فَسَّالُ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَا لَقَيْتَهُمْ وَأَنَا أَنَا سَلَا نَزِيَّ الْحَرْبِ سَبَّةً وَهَذَا رَسُولُ اللَّهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا فَمَا قِيلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ	عَلَى الْخَيْلِ لَشْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْقَوَارِسِ بِقَتْلِ ذُو الْأَقْدَانِ يَوْمَ التَّمَارِسِ وَلَا نَنْتَعِي عِنْدَ الرِّمَاحِ الْمِدَائِسِ بِهَ كَسَفِ اللَّهِ الْعَدِيَّ بِاللَّنَا كَسِ فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدًا لِلدَّائِسِ
---	---

القرآن بالفتح السيف والتبيل و تمارس و ابقا و يقال هذا الامر سبته عليه بالضم اعمى ربيت به او و انتنا بازگردیدن و مدعس بکسر میم نیزه میان و تا کس گوناگون کردن و مخادره بازگذاشتن و اللبس بضم مصدر لبت الثوب لباس میفرماید آیا پندارند فرزندان جهل که ما بر سپاهان شیم مانند ایشان در میان سواران لبس بپوش حاضران بدر را چون به بینی ایشان از اکبتن من خداوندان شمشیر ما را

در روز بجم زدن و بدرستی که ما مردی چندیم که نمی بینیم حرب را انگلی و باز نمیکردیم  
 بنزد و نیز با و میان آگند و این رسول خداست چون ماه تمام در میان ما با و باز برد  
 خدا دشمنان را نگون ساز کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد ازین گفتاری  
 پس باز نگزشت از ما جامه نو برای پوشنده رباعی در معرکه روز حرب بعضی دشمن  
 ترجیح نهند و بشتن با بر من + آدم که کنیم هر دو در بر جوشن + آئینه ما شود با بخاروشن  
 سفاخره بانگر ریجان او شمشیر و خنجر است و شراب او خون عدا و ساغر او کاسه است

دیگر

السیف والخنجر ریجاننا	أف علی الذحیس والاسی
شرابنا من دم اعدائنا	و کاسنا من حقیقه الرأس

خنجر و شمشیر و ریجان سپهر غم و اصل الاق کل مستقدر من و سخن و علامه ظفر و ما خنجر  
 مجراها و يقال ذلك لكل مستخف به استقدار الیه نحو ایت لکم ولما تعبدون  
 من دون الله و ترجمه نرگس و اس مورد و حجه بضم جیم کاسه سر و ایت مبنی  
 بر یکی از حرکات نموده و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است یعنی کراهت میفرماید  
 شمشیر و دشمن سپهر غم است کراهت بر نرگس و مورد شراب ما از خون دشمنان است  
 و کاسه ما کاسه سر شاعر در باغ ظفر خویش نیلوفر است و پیکانش  
 بشل غنچه جان پرور ما روز بکر خون دشمنان با ده خوریم و شک نیست کاسه ما سر است

دیگر

خطاب شجاعت آب بسالت و تار بطلی بن اطلی در احد و حشت آثار

إني أنا اللیت الهزب العفرس	والاسد المتأسد المعرس
إذ العرب أقبلت تضرس	واختافت عند النزال الأنس

ما هاب من وقع الیرماج الأشرس

قال الاصمعي القيث دابة مثل الحربا و تعرض للراكب وينسب الي بلدة عفرين  
 كسر العين وتشديد الراء وفي المثل هو اشجع من ليش عفرين و دور نيت که مراد از معنی  
 تا تکرار واقع نشود و عفرس آنکه بدنبال چشم نگرد از خشم یا از تکبر و استناد علیه جبراً  
 و التعلیس نزول القوم فی السفر من آخر الليل یقعون فیہ وقعتة لیل استراحتهم بریحون  
 و حضرتت الحرب تضرسیا ای جریته و احکمته و نزال حرب کردن مبارزه پیاده و وقع حدیث  
 و شرس دلیر میفرماید بد رستی که من آن شیرم که بدنبال چشم نگرد از خشم و آن شیر  
 دلیرم که در آخر شب و می استراحت کند چون هر چهار آورده که از مایه دستوار کند  
 و آمد و شد کند و در حرب کردن مبارزان پیاده نفسها نترسد از آواز نیزه و دلیر با

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم	وز دشمن خود بچرخد و نگریم
آفاق کتم بچشم دشمن تاریک	چون گرد بلاز هر طرف انگیم

تخويف اسامه بن زید اعور و همدید او در احد به تیغ ظفر پیکر

دیگر

سوف يرى الجمع ضرب القاتل الخلاء	و طعنته قد سترها الكبوة الفوارس
اليوم اضرم ناراها تجذوة لقايس	حتى ترى فرسانها تحترق بالمعاطس

قتل ناگاه کشتن و الخلاء من الضم الشجاع و كبوة برو افتادن و جذوة هیمة فرود آمدن  
 و قال ابو عبیده الجذوة مثل الجذوة و هی القطعة الغلیظه من الخشب کانت فی طرف  
 اولم تکن و القیس طلب شغل من النار و فرسان جمع فارس و معطس بفتح سیم بنی  
 و در بعضی نسخ بجای حلابس خنابس یعنی و هو الکریه المنظر و یقال للاسد خنابس میفرماید  
 زود بیند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشته دلیر و نیز زدن که بحقیقت  
 قوی کرده است او را برای برو افتادن سواران امروز بر می افروزم آتش جز

در بعضی نسخ بجای حلابس خنابس یعنی و هو الکریه المنظر و یقال للاسد خنابس میفرماید



که می‌فتند بپنی با شعله ز رسم که شود قهر الهی ظاهر و ز نیرۀ من  
 قتل تو گردد صادر و چون آتش قهر من فروزان گردد و از شعله آن جهان بسوزد

دیگر

حکایت زندانی که در بصره ساخته و بنا و آن با احکام افراخته

الآتِزَانِي كَيْسًا كَيْسًا	بَدَيْتُ بَعْدَ نَافِعٍ مَخِيصًا
-----------------------------	----------------------------------

حَصَانًا حَصِيصًا وَأَمِينًا كَيْسًا
--------------------------------------

تکیس زیرکی کردن و نافع زندانی که حضرت امیر علیه السلام در بصره ازنی ساخته بود  
 و محبوبان آنرا بشکافتند و بگریختند و تخیس خوار ساختن و تخیس زندانی که آنحضرت  
 از گنج و اجر بساخت میفرماید آیاتی بنی مرا زیرک زیرکی کننده بنا کردم بعد از نافع  
 تخیس را درسی استوار و آینهی برای زیرک شعر ما یم که آمین کیاست دازیم  
 در وقت نظر نور فرستایم و چون نفس زندان مشریت کنیم و بالشکر آرزو سیاست داریم

دیگر

ترغیب بختن گنج عافیت که مؤدست سلامت عاقبت

اتَّمَّ النَّاسِ أَعْرَافُهُمْ بِنَقِصِهِ	وَأَقْمَعُهُمْ لِشَهْوَتِهِ وَحِرْصِهِ
فَدَنَّ عَلَى السَّلَامَةِ مَنْ يَدَانِي	وَمَنْ لَمْ تَرْضَ صُحْبَتَهُ فَأَقْصِمِ

تمام الشیء انتهایه الی حد لا یحتاج الی شیء خارج عنه و النقص الاحتیاج الی الخارج  
 و تمعته قهرت و ادانته و ماناة بجزیری نزدیک شدن و اقصا دور کردن میفرماید  
 کامل مردم شناسنده ترا نشانت بنقص خود و قهر کننده ترا نشانت مرا زوی نفس  
 و حرص خود پس نزدیک شو بر سلامتی کسی را که نزدیک من میشود و هر کس که راضی نیستی  
 بصحبت او پس دور کن او را شمس گاهی که ز نقص خویش واقف باشی و در دنیا  
 کامل و عارف باشی و گراں حقیقتی مرخبان و مرغ و تا مظهر سراسر معارف باشی

وَلَا تَسْتَخْرِصْ أَدْمَىٰ لِوَجْهِهِ	وَلَا تَسْتَغْلِبْ عَافِيَةَ لِشَيْءٍ
فَكَمْ مَسْجِلِبٌ عَطْبًا بِفَحْصِهِ	وَحَلَّ الْفَحْصَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُ

استغلا و گران شمردن و العافیه دفاع البدن العبد و استه خاص ارزان شمردن  
 و فحس نیک اثر و هدین و استغلاب کشیدن میفرماید گران شمار عافیت را  
 برای چیزی و ارزان شمار رنج را برای ارزانی او را کن حجت و جورا مادام که  
 بی نیاز باشی از آن چه پس کسی کشنده است ملاک بحجت و جوی خودش رباعی

در منزل عافیت بکنجی بهترین	ای یافته از لطف الهی تکین
کز قصه پیهوده نگردی غمگین	حالمیکه در آن فایده نیست میر

پیام به عمرو بن عاص و صفین و تحویف او از شیران معرکه دین

دیگر

لَا صَبْحَنَّ الْعَاصِيَّ بِنِ الْعَاصِي	سَبْعِينَ الْفَاعَا قَدِي الْفَوَاصِي
مُسْتَحْقِبِينَ حَلَقَ الدَّلَاصِ	قَدْ جَنَّبُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقَلَاصِ

اسأ غیل حین الامناس

بصحتهم ما نکذا اسی ایتم به صباحا و عقد بستن و ناصیه موسی پیشانی و استحقاق ای انا  
 و خلق حلقه ای ادر دایره و الخلق بالفتح جمیعا و دلاص زره نرم روشن و احد  
 و جمع او کیان گویند درج و لاص و جنب و جنب کشیدنت و القلوص من النوق  
 و جمعه قلص بالضم و قلاص و جمع القلص قلاص و غیل بکسر همیشه و مناس جای گزین  
 و در بعضی نسخ بجای غیل محل و هو القطاع المطر و یس الارض من الکلا و میفرماید  
 بر اینه ما یریم در با مداد عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بند کننده ما و میوه پیشانی  
 بردارند و حلقه زره نامی نرم روشن بحقیقت کشیدند بسیار با شتران جوان

بشرطی همیشه

شیران بیشه آثرمان که نباشد هیچ گریزگاه شعر دشمن که بدل ننگه از کینه گره  
مشکل که زمین برود درین قصه فیه هستند جماعتی بخوش نشسته چون آب روان بر خود کرده

دیگر

جواب عمرو بن عاص و اخرفت او از جاوده اخلاص

مَا أَنَا بِالْعَاصِي وَ سَخِنِي الْعَاصِي	مِنْ مَعْشَرِي فِي غَالِبِ مَصَاصِي
خَوِّفْتَنِي بِإِلَابِي الدِّلَاصِي	وَجَانِبِي الْخَيْلِ مَعَ الْقِلَاصِي
أَهْوَنُ يَقُومُ فِي الْوَعَانِ كَاصِي	لَوْ قَدَّرَ أَوْهَا يَنْفِضُ التَّوَاصِي

يُقَالُ كُلُّ هَارِبٍ خَلَاصِي

مراد از غالب قبیله غالب بن قهر بن مالک بن نصر و سلسله نسبت عمرو بن عاص  
به غالب گزشت و تخویف ترسانیدن و آهون صیغه تمجیب از هو ان و التکو ص  
الاجام عن الشيء و ما راجع به و غا و نفیض افشاندن از اول و خلاص رستن  
و خلاصی مفعول به اعطی مقدر

دیگر

ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس

سَأْمَنُحُ مَالِي كُلَّ مَنْ جَاءَ طَالِبًا	وَأَجْعَلُهُ رِقًّا عَلَى الْقَرْضِ وَالْقَرْضِ
فَأَمَّا كَرِيمٌ صَنَّتْ بِالْمَالِ عَرْضَهُ	وَأَمَّا الْكَيْمُ صَنَّتْ عَنْ كَوْمِهِ عَرْضِي

مالی مال مضاف بیا مالی و وقف الدار للساکنین و تقاضا قرض و ام دست بست  
و القرض العطية المرسومة يقال اصبت منه قرضاً ولا فرضاً و اما در اصل ان ما  
و ما زاید آمی ان جاو کریم و لوم علامت کردن میفرماید زود می بخشم مال خود را  
بهر که آید جوینده و تسکیر و انم از اوقف بروام و عطا مرسوم پس اگر آید بزرگوار می  
نگاه دارم بمالی عرض او را و اگر آید بد اصلی نگاه دارم از علامت کردن او عرض خود را

ای گشته بدولت و سعادت فیروز	باید که دهمی بسایل هر روز
گر مرد کریم است ز خاکش برگیر	در مرد لایم است دمانش بر دوز

دیگر بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضا و چشم داشتن آن بی قضای

إِذَا أَدَانَ اللَّهُ فِي حَاجَتِهِ	أَتَاكَ الْمُنْجَاحُ بِهَا يَرْكُضُ
وَإِنِ أَدَانَ اللَّهُ فِي غَيْرِهَا	أَتَى دُونَهَا عَارِضٌ يَعْرِضُ

آذن و ستوری و اذن از رابع و النجاح الظفر بالحوایج و عارض ابر که در اذن  
 بجهن شود و عرض فراپیش آمدن از ثانی ترجمه چون دستوری و در خدا در حاجت  
 آید ترا فیروزی بان در حالیکه دود و اگر دستوری خدا در غیر آن آید در پیش آن  
 ابری که فراپیش آید شمس ایدوست مجوز غیر حق دولت و بخت + بی اذن خدا  
 برگ نه افتد ز درخت + از حکم قدر کی شود پست بنجا که + و از امر قضا کی شود صاحب تخت

تعبیر مخالفان و مدعیان بانکار حسن و عیان

دیگر

لَنَامَا تَدْعُونَ بغير حق	إِذَا مِيزَ الصَّحَّاحُ مِنَ الْمَرَضِ
عَرَفْتُمْ حَقَّنَا فَحَدِّثُوهُ	كَمَا عَرِفْتَ السَّوَادَ مِنَ الْبَيَاضِ
كِتَابُ اللَّهِ شَاهِدُنَا عَلَيْكُمْ	وَقَا ضِينَا الْإِلَهَ فَنَعْمُ قَا ضِ

ادعا دعوی کردن و تمیز جدا کردن و صحاح و مراض جمع صحیح و مریض میفرماید  
 مرارا آنچه دعوی میکنید شما بغير حق چون جدا کرده شوند درستان از بیابان  
 شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سپاهی از سفیدی  
 کتاب خدا گواه ما است بر شما و قاضی ما خدست پس کتاب حق است شعری قوم که حق ما گرفتند  
 فردا چه جواب حق گوئید گوید + و پدید شنیدید که ما بر حقیم + از بصریم ساختید خود را اگر داور

پیغام معاویه بن ابی سفیان بر رضی علی علیه التَّحِيَّةُ وَالرَّضْوَانُ

لَا تَقْسِدَنَّ سَابِقَ إِحْسَانٍ مَضَىٰ وَاللَّهِ لَا يَغْلِبُ فِيمَا قَدْ قَضَىٰ

مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی علیه السلام در راه حق فرموده و بیابان  
جهد را بر قدم سعی نموده مصراع ثانی اشارتت بانکه دولت بنی امیه بقضای خدا  
و تحقیق آن در فاتحه سابقه گزشت مع

دیگر

پاسخ دادن حضرت مرتضی و تهدید معاویه بتبیح منتضی

ان كنت ذا علم بما الله قضى  
والله لا يرجع شئ قد مضى  
فانبت اصادك وسيفي منتضى  
والله لا يبرم شئاً نقضاً

اتنا شمیر از نیام بر کشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکستن و در بعضی نسخ

بجای مصراع ثانی فانه يا تيك سيفي المنتضى ما بجای مصراع رابع - والله

لا يبرم شئاً نقضاً میفرماید اگر هستی تو خداوند علم با آنچه خدا حکم کرده پس است  
که بیایم ترا و شمیر من بر کشیده باشد حق خدا که باز نمیکرد و چیزی که بحقیقت گزشت  
و خدا محکم نیکند چیزی را که شکست شعده چیز که در ازل مقدر نشود + شکست  
که تا ابد مصور نشود تغییر قضای ایزدی ممکن نیست + و این کار بیهیچ رو میسر نشود

تبیح عمرو بن عاص معاویه را به حرباً وانگنجن قسنة بقضائنا از لی

قولك فيما قاله قد دحضا  
انت علينا فستلقي نهضاً

پودت من یسأل عنده رمضان

دحض و دحوض باطل شدن محبت و تمهض بر خاستن و رمض بالتحریر بر مض رمضان  
استند حرة حصه و من الهماز تداخلین من هذا الامر رمضان مع

خطاب معاویه بعمرو بن عاص و اجتناب از حرب و میل بخلافت

عَلَيْكَ يَا عَمْرُو تَحْتِ الْمَرْضَا وَالشَّعْرُ قَدْ تَعَرَّضْنَا مِنْ قَرَضَا

لَا تَجْعَلْنِي لِغَايِ عَرَضَا

اجتنان پوشانیدن و شعر کلام موزون و قرص شعر گفتن از زانی و غرض نشانه تیر

میان توجه خویش با وساطت و اجتناب از تفریط و افراط

تَحْنُ نَامَ النَّمَطِ الْاَوْسَطَا لَسَاكُنْ قَصْرًا وَاَفْرَطَا

اتم آنگ کردن از اول و انمط الجماعة من الناس امر هم واحد و فی الحدیث

خیر هذ الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیه صر الغالی

و اوسط میان و افراط از حد در گذشتن - میفرماید ما آنگ میکنیم گروه میان را

نمیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد در گذشت شعر هر چند که نامتقد آب و گلیم

در دیده اهل بحر جان و دلیم + یک گام ز راه شرع بیرون نرویم + در هر چه کسی گمان برد معتدیم

تنبیه برضا و ایما بقضا و نخی از اقامت در مقام تعب و عینا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد

فلا تری غیر ما فی اللوح مخلوط و لا تقیمین بدایم لا انتفاع لها و الارض واسعة و الزرق مبیح

لوح تخته و خط نوشتن و ارتفاع سود بردن و وسیع فراع شدن و بسط گستردن

میفرماید صبر کن روزگار خشم بگیر بر کسی که نه بینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است

و تقیم مشو بهر آنکه نیست هیچ سود بردن بان سراج زمین فرخست و روزی است

تا چند چو مرغ کور خواهی بودن و البته آب شور خواهی بودن

گر عمر چنین بسوزد پیش از مرگ در خانه خود بگور خواهی بودن

دیگر

ب

دیگر

دیگر

ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری و آگاهی ایشان

لَوْ مَرَّ بِالْمَرْءِ خَيْرٌ لَّهٗ مِنْ يَقَظَةٍ | لَمْ يَرِضْ فِيهَا الْكَاتِبِينَ الْحَفَظَةَ

وَفِي صُرُوفِ الدَّهْرِ لِلرَّءِ عِظَةٌ

یعنی بیدار شدن و مراد از کاتبین حفظه جمعی از ملائکه که اعمال ما مینویسند و نگاه میدهند

قال الله تعالى كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ مِمَّا ضَرَبْتُمَا يَدَايَا

خوب مردم بخت تر مراد از بیداری که خستند و نخواستند در آن نویسندگان نگاه دارند

و در گردش روزگار مردم راست بیدار پندی ربا با مردم بد صحبت حق گفته است

وین گوهر پاک قیمتی نرفته است + لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم + بگذرد گویند بلا خفته هم است

دیگر

منع از احسان با اراذل و رغبت بر رعایت افاضل

لَا تَصْنَعِ الْمَعْرُوفَ فِي سَاقِطٍ | فَذَلِكَ صَنَعٌ سَاقِطٌ صَانِعٌ

وَصِنْعُهُ فِي حُرِّ كَرِيمٍ يَكُنْ | عُرْفُكَ مِسْكَاً وَعَرَفَهُ صَانِعٌ

لا تصنع بفتح تاء از وضع یا بضم از اصناعت بمعنی صنایع کردن و اقل النسب بصنعة

و الساقط اللطيم في حسيه و نسبه و صنع كار و سقوط افتادن و عرفت بضم نيكوي و بفتح

بوي خوش و صناع البركاي متحرك فانتشرت رايحه ميفر مايد منه نيكوي راد اللطيم

چه آن كار است افتاده صنایع و بنه آنرا در آنرا در كريم كه باشد نيكوي نوميثه كه بوي او

پراگنده باشد شعير با مردم بد کسی چرا باشد نيك + صنایع چه کنی

روغن خود را در بگ + هرگز بد و نيك خوش نباشند بهم + با آنکه نهند مردود را در بگ

دیگر

ارشاد بحکم و اعراض از اهل شقاوت و مدارا با اعتدال در محبت عدالت

فَلَنْ مَعِدًا لِلْحَيِّمْ فَاصْفَحْ عَنِ الْكَافِرِ | فَإِنَّكَ سَرَاهِي مَا عَمِلْتَ وَسَامِعٌ

اسم فاعل

وَأَحِبِّ إِذَا أَحْبَبْتَ حُبًّا مَقَارِبًا	فَأِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ نَارِجٌ
وَالْبَغِضُ إِذَا الْبَغَضْتَ بَغْضًا مَقَارِبًا	فَأِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ رَاجِعٌ

معین بگردان کان و صفتی از کسی جرم در گذشتن از ثالث و حسب دوستی  
 مقارب بگردان آبی وسط بین الجعید و الردی و بینم نزاعه ای خصومه فی حق  
 و البغض و دشمن داشتن میفرماید پس باش کانی مر بردباری را و در گزار از رخ  
 چه بدستی که تو بیننده چیزی را که کرده و شنونده و دوست دار چون دوست دار  
 دوستی میان چه بدستی که تو میدانی که کی تو خصومت کننده و دشمن دار چون دشمن  
 چه بدستی که تو میدانی که کی تو رجوع کننده از دشمنی **شعر**

ای بروه ز کج عاقبت راه گنج	ز غمار که هیچکس بر جان و مرغ
سرشته اعتدال از دست مده	تا یاک بدون پروازین و پرین

**تبيين مراسم اخوت و تعین لوازم فتوت**

إِنَّ أَخَاكَ الصَّادِقَ مَنْ يَسْمَعُكَ	وَمَنْ يَضِي نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكَ
وَمَنْ إِذَا عَايَنَ أَمْرًا فَطَعَكَ	شَتَّتَ فِيهِ شَمْلَهُ لِيَجْمَعَكَ

صدق یعنی صادق و شتیت برانگنده میفرماید بدستی که برادر تو است  
 آنکس که سعی می کند با تو و آنکس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و آنکس  
 که چون بیند کاری را که مشکل بود ترا پراکنده کند در آن جمعیت خود را تا جمع کند ترا

گرم زده ز مهر پاران عزیز	بهر که کنی فدای ایشان همه چیز
هر چند که جان عزیز باشد ابدل	چون یار طلب کند فدای آن شیر

هدایت بلوازم و مراسم احسان که اشرف اخلاق است

دیگر

دیگر



وَالْمَنْ مَفْسَدُ الصَّنِيعَةِ	الْفَضْلُ مِنَ كَرَمِ الطَّبِيعَةِ
مِنْ قَلَّةِ الْجَبَلِ الْمَنِيَعَةِ	وَالْخَيْرُ أَمْنَعُ جَانِبًا
مِنْ جَرِيَةِ الْمَاءِ الشَّرِيعَةِ	وَالشَّرُّ أَسْعَى جَرِيَةً

الفضل عطیه لما یزیم من یعطی وطبیعة سرشت و الفسدة ما یدعو صاحبها  
 الی الفساد و فلان ذو منعة بالفتح ای عزیز تمتع علی من یرقیم و قلہ سرکوه و جبله کوه  
 میفر ما ید احسان از بزرگواری سرشت است و منت سخاوتن تباه کردن نیکویی است  
 و منکی سر باز کشنده تر است باعتبار جانب از سرکوه سر باز کشنده و بدوشی شتابنده  
 بروانی از روانی آب شتابنده شعرا ای کرده ز روی معرفت کشف غطا  
 و از ابر کف ریخته باران عطا و منت یکی منہ که ارباب صفا گویند که است در این

يَكُونُ دَاعِيَةً الْقَطِيعَةَ	تَرَكَ التَّعَاهُدَ لِلصَّيْدِ يَقِ
يَتَلَقَّكَ الْوَقِيعَةَ	لَا تَلْتَطِعُ بِوَقِيعَةٍ فِي النَّاسِ
أَنْ يَأْوِلَ إِلَى الطَّبِيعَةِ	إِنَّ التَّخَلُّقَ لَيْسَ يَمِكْتُ
عَلَى الشَّرِيفَةِ وَالْوَضِيعَةِ	جَبَلِ الْأَنَامِ مِنَ الْعِبَادِ

تعاهد تعهد کے کردن و التلطیح آلوده شدن و الوقیعة فی الناس الغیبة  
 و تلطیح آلودن از ثالث و کت و رنگ کردن از اول و الجیبة بالکسر الخلقه  
 و الوضیع الدنی و الشریفه و الوضیعة تحت الاخلاق مقدر میفر ما ید ترک  
 تعهد دوست را باشد داعیه بریدن آلوده مشو بغیبة در میان مردم که آلوده کند  
 غیبت بدستی که خلق گرفتن نیست که درنگ کند که باز گردد و بشرت آفریده شده اند  
 خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه و اخلاق خسیه مشعر

ای برده زمیدان کرم گوی و وفا	آئینه صفت باش بائین صفا
چون لوح دولت قابل هر نقشی نیست	ز خار که تیره پیش نساژی بجفا

دیگر

تشنج بر اهل زمان خود بر ترک وفا و ارشاد و صبر که منتج صد و موجب صفا

مَا تَلَوْا فَاذْلًا يَفْدُو وَلَا طَمَعُ	فِي النَّاسِ لَمْ يَبْقِ إِلَّا الْيَأْسُ وَالْجُرْعُ
فَأَصْبِرْ عَلَىٰ تَقَاتُلِ اللَّهِ وَأَرْضِ اللَّهِ	فَاللَّهُ أَكْرَمُ مَن يُرْجَىٰ وَيُتَمَعُ

و  
و

رفد کبر عطا و اتباع از پی رفتن میسر نماید مرد وفا پس عطاست و نه طمع در  
 گرنا امید یابی صبری پس صبر کن بر اعتماد بخدا و خشتود باش بان خدا اگر بترستی  
 که امید داشته شود و از پی رفته شود رباعی از خلق جهان وفا جوئید که نیست  
 و از اهل زمان صفا جوئید که نیست و سر چشم فیضها خدا باشد پس و از غیر خدا عطا جوئید که نیست

بتنبیه بر آنکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است  
 و اعتماد بر جانب او از صواب بعید است

دیگر

وَدَاوِعِدَا دَاعُهُ لَا تُدَاوِرُهُ	فَإِنَّ مَدَارَةَ الْعِدْدِي كَالنَّيْفِ
فَإِنَّكَ لَوَدِدْتَ سُرَيْتَ عَامِينَ عَقْرَبًا	إِذَا أَمْكَنْتَ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ يَلْسَعُ

و  
و

عام سال و تثنیه او بر اکثر و عقرب سوخت سماعت و فلان لایکنه النهوض ای  
 لا یقدر علیه و تسع گزیدن از ثلث میسر نماید دو اکن دشمن در و از نرم خوبی گز  
 چه بد رستی که نرم خوبی کردن با دشمنان نیست که سود و چه بد رستی که تو اگر  
 نرم خوبی کنی چند سال با کرد می چون تو انا شود روزی از روزگار بگذر شعری

امروز که بر دشمن خود داری دست	باید که سرش زیر پا سازی دست
هر چند که تربیت کنی کز دم را	آخر بگذرد ترا بهر وجه که هست

باز

دیگر

نهی از خرع در نواب و امر بصبر در مصائب	
و اصبر ففی الصبر عند الضیق	و لا تجزعن اذ انا بتک نایبه
و لم یبد منه علی علانہ الملع	و ان الکریم اذ ایا تیه نایبه

تاب ای اصاب و اتساع فراخ شدن و قولم علی علانہ بکسر العین و تشدید اللام ای علی کل حال و الملع انخس الجرع میفرماید بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه و صبر کن که در صبر نزد تنگ شدن جا فراخ شدن است بدستی که کریم چون برسد اورا حادثه ظاهر نشود از و بر همه حالها و اوسه صبری شعری

هر چند که از قضا بلای آید	و ز قوس فلک تیر خدای آید
در کج صفا نشسته و منظم	تا بار و گره از خدای آید

دیگر

نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا	
و لا تجمع علی الدنیا و فی العیش فلاح	و لا تجمع من الما اذ لاتدیر علین جمع
و لاتدیری ا فی رضیک ام فی غیرها تصدق	فان الرزق مقسوم و کذا المره لا یفنع

فقیر کل من یطع غنی کل من یقنع

القناعته بالضعف الرضا بالقسم میفرماید بگذار حرص را بردنیا و در ریستن پس طمع کن و جمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن آنگذره خواهی شد پس بدستی که روزی بخش کرده شده است در پنج کشیدن مرد سود نمیدهد در ویش است هر که طمع میکند تو انگرست هر که قناعت می کند مشغول

تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود	بر لوح دولت نقش خرع خواهد بود
بگزر ز سر جهان که در آخر کار	نفع تو ز تقوی دور خواهد بود

گر عقل تو بر نفس مقدم نشود	اسلام تو پیش ما مسلم نشود
دندان طمع که با دوزخ در است	تا بر کنی در دوزخ کمر نشود

دیگر

بیان انتها و هر جمعیتی پریشانی و شکایت از روزگار بی سامانی

قصر جدیدی را بساز	و الوصل فی الدنیا انقطاعه
آبی اجتماع لم یصدر	لنشئت منه اجتماعه
آمی شعب لا لتیام	لعمیفرقه انصداعه
آمی منتفع بشی	ثم تم له انتفاعه

قصرک آن یفعل کذا ای غایتک و مراد از اجتماع اول مجتمع و نشئت پرانگنده  
 و التیام پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته شدن و در بعضی نسخ  
 بجای قصر قصوی و القصر البعدی قال المکان الاقصی و الناحیه القصوی هم میگوید  
 انتها و هر نوکینه شدن و پیوستن در دنیا بریده شدن دست کدام جمع شده  
 برای پرانگنده شدن از اجتماع او یا کدام و انگشتن بر پیوسته شدن با یکدیگر  
 جدا کرده اند و آنرا شکافته شدن او یا کدام نفع گزیننده بخیری پس تمام شد مراد از نفع گزیننده

بر قصر که ساختیم ویرا یافت	جمعیت ما زود پریشانی یافت
هر کس که نهاد دل بدنیای دنی	تا گاه برود نفع پریشانی یافت
یا بؤس للذهر الذی	ما زال مختلفاً طباعه
قد قیل فی امثالهم	یکفیک من شر سماعه

الطباع بالکسر الطبیعة میفرماید ای سخن مر روزگار در آن همیشه مختلف است  
 بحقیقت گفته شد در دستا نهادن ایشان بس است ترا از شر او شنیدن و باعی

رباعی از جو زمانه گشت پر خون دل من آرمی چه توان کرد که در روز ازل	و از دو فلک رنج بود حاصل من با غصه سرشته اند آب و گل من
--	--

دیگر

نقی تو غل در هوا و هوس و تنبیه بر فوت و موت همه کس

وَمِنَ الْبَلَاءِ عَلَى الْبَلَاءِ عِلْمَةٌ وَلَفْكَ مِنْ غَيْرِ الْحَوَادِثِ إِنَّكَ	وَأَنْ لَا يَرَى لَكَ عَنْ هَوَاكَ نَزْوِعٌ يَبْلِي الْجَدِيدَ وَيُحْصِدُ الْمُنْزِعُ
--	--

علامت نشان و ترع عن الامر زوعا ای انتهی عنه میفرماید از آزمون بر بلا  
نشانی است که دیده نمیشود مرترا از هوا و هوس خود باز ایستادنی و تبس است ترا  
از تغیر حادثها آنکه نشان آنست که گفته میشود فرود کرده میشود گشته رباعی

تا چند اندیشه باطل باشی یک لحظه ز فکر برگ بیرون زو	و زیاده همت غافل باشی گر بخت شود بر هر عاقل باشی
---	---

ترغیب رجوع که اهل دل را ضرورت و تفریح از گناهان صغیره که وسطه گذرد است

تَجُوعٌ فَإِنَّ الْجُوعَ مِنْ عَمَلِ النَّقِيِّ وَجَانِبِ صِفَاتِ الذَّنْبِ لَا تَرْكِبُهَا	وَأَنَّ طَيْبَ الْجُوعِ يَوْمًا سَيَسْبَعُ فَإِنَّ صِفَاتِ الذَّنْبِ يَوْمًا سَيَجْعُ
--	--

تجوع خویش اگر سزد داشتن و شمع سیر شدن از رایج و مجانبت از چیزی بکیسوزن  
و صغیر جمع صغیره در کوب الذنب اتیان میفرماید اگر سزد از خود را چه بدستی  
که گرسنگی از عمل تقوی است و بدستی که در ایگر سنگ روزی زود سیر شود و بکیسوزد  
از صغیره تا و گناه مرکب مشو آنرا چه بدستی صغیره تا و گناه روزی زود جمع کرده شود

شعی تا چند سیر آب و گل خواهی بود سهمی است گناه خورد و امروز بی	و ز آتش معده خسته دل خواهی بود فردا که شود جمع نخل خواهی بود
---	---

دیگر

اعتراف بکثرت گناه و اعتماد بر فضل اله	
ذُنُوبِي اِنْ فَكَّرْتُ فِيهَا كَثِيرَةٌ فَمَا طَعِمِي فِي صَالِحٍ قَدْ عَمِلْتُهُ فَاِنْ يَكُ غُفْرَانٍ فَذَلِكَ بِرَحْمَةِ مَلِيكِي وَمَعْبُودِي وَرَبِّي وَحَافِظِي	وَرَحْمَةِ رَبِّي مِنْ ذُنُوبِي اَوْسَعُ و وَلَكِنِّي فِي رَحْمَةِ اللّٰهِ اَطْمَعُ و وَ اِنْ تَكُنُ الْاٰخِرَىٰ تَمَا كُنْتُ اَصْنَعُ و وَرَبِّي لَمْ اَعْبُدْ اَقْدًا وَاخْضَعُ و

تفکیر اندیشه کردن و تامل و تامل آخری باعتبار عقوبت و صنیعه و صنع کاری کردن  
از ناست میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است و رحمت پروردگار  
از گناهان من فراختر است پس نیست طمع من در کاری نیک که بحقیقت کرده ام آنرا  
ولیکن من در رحمت خدای طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن بر رحمت است  
و اگر باشد آن دیگر پس چه باشم که کنم آنرا - پادشاه من است و پرستیده شده من  
پروردگار من و نگهدارنده من و بدرستی که من او را بنده ام اقرار میکنم و فرود میبینم

امروز منم اسیر در دام گناه	وز غایت اضطراب افتاده راه
فردا که شود نامه اعمال سیاه	غیر از تو کسی نیست مرا پشت درگاه

دیگر

سپاس سعادت اساس عبادت لباس	
لَكَ الْحَمْدُ اِمَّا عَلَيَّ الْبَغْمَةُ تَشَاءُ فَتَفْعَلْ مَا شِئْتُهُ	وَ اِمَّا عَلَيَّ نِقْمَةٌ تَدْفَعُ وَتَسْمَعُ مِنْ حَيْثُ لَا يَسْمَعُ

انقضاء با کسر العقوبه میفرماید مر تراست سپاس یا بر نعمت و یا بر عقوبتی  
که دفع میکند آنرا خواهی پس کنی آنچه خواهی آنرا دستنوی از آنجا که شنیده نشود

ای حمد تو گشته کام ارباب کمال	عالم همه از فیض گفت مال مال
-------------------------------	-----------------------------

دیگر

یک ذره زلفت شاملت غالی نیست	خوشبید ز حسن طلت یافت جمال
تضرع و مناجات با قاضی حاجات	
<p style="text-align: center;">         لا اله الا انت سبحانك انى عبدك الخائف          و آياتك تعجبني من تشاء وتنوع          الالهى و خلقتى و حذبى و مواليى و          آياتك لك الاعساب و السبيح       </p>	
<p>تبارک بزرگوار بودن و مویل پناه گاه و تقدیم لک بر اختصاص حمد بجزا چه حمد هر که هست          بحقیقت حمد خداست میفرماید مرتراست سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش          و بلندی بزرگوارى تو می بخشی بجز که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود          و آفریننده من و مقام استوارى من و پناه گاه من بتو نزدنگدستی و آسانی پناه گیرم</p>	
<p>ای روی زمین فنیق عامت گستر          در حال شود چراغ گیتی تاریک</p>	<p>عالم همه زیر تو رویت روشن          از فضل تو گرد می نیاید روغن</p>
<p style="text-align: center;">         الالهى انى جلت و جلت خطیبی          و عفوک عن ذنوبى آمل و ارجع          الالهى انى اعطيت نفعى سؤلها          و عفا انافى رخص الندا منى       </p>	
<p>جموم گرد آمدن آب چاه بسیار از کشیدن و فرادان شدن مال و سؤل بجز خوا          در تع و رتوع چرا کردن از نالت میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد          و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است ای معبود من هر آینه          اگر دادم نفس خود خواسته او پس اینک در مرغزار پشیمانی چرا می کنم رباعی</p>	
<p>هر چند که ما گناه کاریم همه</p>	<p>وز کرده خویش شرمساریم همه</p>

چون فیض الهی همه جامی بنیم / از رحمت او امید واریم همه

آلهی تو علی و قریب و قافی و  
تانت مناجاتی الحقیقه  
آلهی فلا تقطع حاجتی و  
قواری و بی بی سلیب

الفاقره الحاجه و مناجات باکے راز گفتن و خفا پوشیده شدن از رابع و از اغت  
گردانیدن و فواد دل و سب روان شدن آب و المطمع مصدر و مناجاتی مفعول به  
میفرماید ای معبود من می بینی حال مرا و رویشی مرا و حاجت مرا و مناجات  
پوشیده مرا می شنوی ای معبود من پس بر امید مرا و گردان دل مرا که مراد  
روان شدن جو و تو طمع است شعر یارب همه راز فیض خود کامی ده و زباده عشق  
معرفت جامی ده و از غایت فقر و فاقه ما مضطربیم و لکھی کن و ما را همه آرامی ده

آلهی من علیک زنجی و  
آلهی زنجی زنجی زنجی  
آلهی زنجی زنجی زنجی  
آلهی زنجی زنجی زنجی

مواتسه کے راموش کردن و تلفیق کلمه بدین دادن و آنچه برهان و وضع و خروج  
پهلوی بر زمین نهادن انشا میفرماید ای معبود من زخارده مرا از عذاب خود  
بدرستی که من آسیر و غار و ترسندہ ام و ترافروتنی میکنم ای معبود من پس انشده مرا  
به لفقین محبت من بر منکر و نکیر چون باشد مراد رگور جای اقامت و بچلو نهادن  
ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس ایمن امید من از تو بریده بشود

روزیکه اجل کند گریبانم چاک / وز غایت بخودی بهم رو بر خاک



خواهم که مرا از خاک ره بردار	وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک
------------------------------	-----------------------------

اللهم اني اعوذ بك من طعم عفو من يعفو عني كنت ضائعاً و  
 ان كنت ترحمني فانت ارحم الراحمين  
 اللهم اني اعوذ بك من طعم عفو من يعفو عني كنت ضائعاً و  
 ان كنت ترحمني فانت ارحم الراحمين

الطعم بالفتح ما يؤدى الذوق ويقال طعمه مر بكون جمع بين و تضييع ضايح کردن  
 میفرماید ای معبود من بچنان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران و نه مال  
 در آن روز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا پس باشم من ضایح و اگر  
 باشی تو که نگاهداری مرا پس غنیمت من ضایح کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از ما  
 غیر نیکوکاری پس کیست بر ایدکاری که به ما بود پس بر خودار میشود رباعی

ای خلق جهان از منی احسان تو	وز فیض تو گشته عالمی با ده پرست
لطف تو اگر مرا نگیرد دست	از بارگاه خویش خواهم شد پست

اللهم اني اعوذ بك من طعم عفو من يعفو عني كنت ضائعاً و  
 ان كنت ترحمني فانت ارحم الراحمين  
 اللهم اني اعوذ بك من طعم عفو من يعفو عني كنت ضائعاً و  
 ان كنت ترحمني فانت ارحم الراحمين

اثر کبر نشان و قفو از قفا رفتن و بذه غلبه کردن و طور کوه و اعتلا بلند شدن و رفع  
 رفعة ارتفع قدره و اخطا خطا کردن میفرماید ای معبود من هر آینه  
 اگر تقصیر کردم و طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قفا میروم و پیروی میکنم  
 ای معبود من گنایان من غالب شدند بر کوه و بالا اگر قند و عفو تو از نگاه من بزرگتر  
 و بلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر است که امید دارم بتو

تا غایتی که گفت شد در شان من نیست او که بی مبری کند دبا عی

یارب ز غضب رحمت پیشتر است	قهر تو دل ریش مرا بیشتر است
هر چند گناه جرم ما بیشتر است	احسان تو بسیار از ان بیشتر است

اللّٰهُمَّ إِنِّي ذَكَرْتُكَ طَوَّلًا وَتَوَضَّعْتُ لَكَ قَلْبًا  
 وَتَوَضَّعْتُ لَكَ قَلْبًا وَتَوَضَّعْتُ لَكَ قَلْبًا  
 وَتَوَضَّعْتُ لَكَ قَلْبًا وَتَوَضَّعْتُ لَكَ قَلْبًا

تجربه دور کردن و اللوعه الحرقه و خطایا جمع خطیه و آداب ریزانیدن اشک  
 و محو کردن از دل و خوب بفتح گناه و العین مفعول یدمع که خبر ذکر است میفرماید  
 ای معبود من دور میکند یا دنکوئی تو سوزش مرا و یاد گناهان چشم مرا اشکبار میکند  
 ای معبود من عفو کن بس در آمدن مرا و محو کن گناه مرا چه بد رستی که من معترفم گناهان  
 در سنده و زاری کننده ام سر با عی - تا کی ز گناه خود مشوش باشم -  
 در دیده دل باب آتش باشم - یارب بگرم قبول کن توبه من - تا فارغ و آسوده دل و خوش باشم

اللّٰهُمَّ إِنِّي ذَكَرْتُكَ طَوَّلًا وَتَوَضَّعْتُ لَكَ قَلْبًا  
 وَتَوَضَّعْتُ لَكَ قَلْبًا وَتَوَضَّعْتُ لَكَ قَلْبًا  
 وَتَوَضَّعْتُ لَكَ قَلْبًا وَتَوَضَّعْتُ لَكَ قَلْبًا

از اول  
 فرج گو فتق از نالت و شفاعة اجاب شفاعة و تخیب بی بهره گردانیدن و طرد راندن  
 میفرماید ای معبود من بده مرا از خود راسته و رحمتت چه نیستم من که غیر در راه  
 احسان تو گویم ای معبود من هر آینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا -  
 پس کیست آنکس که امید دارم با و و کیت آنکس که پذیرفته شود شفاعة  
 ای معبود من هر آینه اگر بجه بصره کنی مرا یا برانی مرا پس چه پیت چاره من ای

ای پروردگار من یا چگونه کنم رباعی ای داده مرا بر حمت خاص فریاد خواهم که کنی  
نامه من پاک و سفید + هر چند که از بیم تو لرزم چون بید + هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

الحی خلیف الحب باللیلۃ و المعقل جمیع و  
سبحان من یحب الی و العظمی و الخلد

الحلیف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم وقد خالفه ای عاهده و الحلیف المحالف  
و المعقل الذی ینسب الی العفلة و الهجوع النوم لیلان اثالث و النوال العطا  
میفرماید ای معبود من همه دوستی بشب خوابت راز میگوید و دعا میکند  
و منوب بعتله خواب میکند و همه ایشان از بیدار و غافلان امید دارند عطا و ترا  
امید دارند بر حمت بزرگتر تو و در بهشت جاودانی طمع میکنند رباعی

از غیر تو بچکس نمی بنید خیر	گر صاحب مسرت و گرا هب در
چون کوی تو گشت پیش مانع است	یارب سیر از پیش نظر صورت غیر

الحی تمینی رباعی سلامه و  
الحی فان تغفیر نفعک منی و  
الا بالذنب البدنی و

تمینه کسی را بر آرزوی خیری داستن و فوج زشت شدن و الشاعة الفطاعة  
و شنت علی تشنیعاً و انقاد را نیدن و تدسیر ملاک کردن میفرماید  
ای معبود من آرزو مندمی گذم امید من بر ستکاری و زشتی گناهان بر من  
تشنیع میکند ای معبود من پس اگر بیا مرزی پس عفو تو را ننده من است و اگر نه  
بگناه ملاک کنده افکنده شوم رباعی محتاج بر حمت الهیم همه + سرتا به قدیم  
غرق گناهیم همه + لطف تو کرد دست بگیرد مارا + ورنی بگنه نامر سیاهیم همه

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ الْكَاشِمِيِّ وَآلِهِ  
 وَحُرِّمَتْ اَبْدَانِهِمْ لَكَ وَخَضَعُوا  
 اَللّٰهُمَّ فَاَنْشُرْ نَبِيَّ عَلِيٍّ دِينَ اَحْمَدَ  
 مَبِيَّاتًا تَقِيًا قَانِيًا لَكَ اَخْضَعُ

کاشمی محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم و آل گردہ و خوشیان و اختلف العلماء  
 فی ان آل النبی صلی اللہ علیہ وسلم سن ہجرت فذہب الرافی و صاحب الحاوی لصغیر  
 و کثیر من الفقہاء الی ان آلہ بنو ہاشم و بنو عبد المطلب لطاہر النص المنقول  
 عن الشافعی و قال فہم التووی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلاف العلماء فی  
 آل النبی صلعم علی اقوال اظہر ما ہو اختیار الازہری و غیرہ من المحققین انہم  
 جمیع الامتہ و الثانی بنو ہاشم و بنو عبد المطلب و الثالث ذریئہ و اہل بیتہ و حرمت  
 شکوہ و آزرہ و ابرار جمیع بر و خشوع فرودنی کردن و انتشار زندہ کردن و قنوت زمانہ ہجرت  
 و در بعضی نسخ و آل محمد است میفرماید ای معبود من بحق پیغمبر ہاشمی و آل او و حرمت  
 نشان ایشان کہ مر ترا فرومانند ای معبود من پس زندہ کن مرا بر دین احمد باز گردندہ  
 و پیغمبر گار و فرمان بردار مر ترا فروتنی کنم۔ رباعی یارب دل من بمعرفت داناکن  
 چشم بجال مصطفیٰ میان کن + روزیکہ جولاد سر بر آرم از خاک + در روضہ مصطفیٰ مرا واکن

وَلَا تَحْزِنِي يَا اَللّٰهُمَّ وَتَسْلِيَةً  
 مِنْ شَفَاعَتِهِ الْكَبِيْرِ اَفْذَلُ الْمَنْفَعِ  
 وَصَلِّ عَلَيْهِ مَا دَاكَ اَعْمَالُ مُحَمَّدِي  
 يَا اَحْبَابَكَ اَخِيَا سَابِيَاكَ رُكْعُ

شفاعت خواہش کردن و توحید کی گفتن میفرماید محروم کن مرا ای معبود من  
 برای خداوند من از شفاعت بزرگتر او یہ اوست بزرگتر شفاعت و در روضہ  
 بردوام کہ خوانند ترا موقدین و راز گویند تا تو میان بد تو رکعت عاشق یارب شود روز قیامت  
 و بر طرفی شود سلامت ہر روز در روضہ مصطفیٰ را انگیز مرا + کہ حضرت حق شود سلامت ظاہر

نصایح محتوی بر مصالح و فراید منطوی بر نواید

و	قَدْ تَفَارَقَهَا وَأَنْتَ مَوْدِعٌ	و	قَدِّمَ لِنَفْسِكَ فِي الْحَيَاةِ تَزْوِجًا
و	أَنَا مِي مِنَ السَّفَرِ الْبَعِيدِ وَأَتَشَعُّ	و	وَأَهْتَمُّ لِلسَّفَرِ الْقَرِيبِ فَإِنَّهُ

تودیع وداع کردن و گذاشتن و اهتمام تیمار داشتن و نای و تشوع دور شدن  
میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توست برگرفتن راه آخرت که فردا  
جد امیشوی از حیات و توداع کرده شده و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدستی  
که او دور تر است از سفر دور و ابعداست دباعی ای چیده ز خرمین حقیقت خوشه  
و از اهل جهان گرفته دایم توست باشد و آخرت بسی و در راز به امروز بگیرم هر فردا توست

و	وَكَانَ حَقُّكَ مِنْ مَسَائِكَ أَسْرَعُ	و	وَاجْعَلْ تَزْوِجَكَ الْخَافَةَ وَاللِّقَى
و	وَالْفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ	و	وَاقْنَعُ بِقُوَّتِكَ فَالْقَنَاعُ هُوَ الْغِنَى

میفرماید بگردان توست برگرفتن خود را ترس خدا و تقوی و گویا که مرگ تو از شبانگاه  
شتابنده تر است و قانع شو بقوت خود که قناعت تو انگری است و درویشی پیوسته است  
با کس که قناعت نمیکند رباعی هر پاک دلی که اهل ایمان باشد و ز نور و صفای  
مسلمان باشد پیوسته بتقوی و قناعت گشته و ز رفتن راه کج پشیمان باشد

و	مَنْعُوكَ صَفْوٌ وَدَادِمٌ وَتَصْنَعُ	و	وَاحْذِرْ مَصْحَابَةَ اللَّيَامِ فَإِنَّهُمْ
و	وَإِذَا مَنَعْتَ فَمِنْهُمْ لَكَ مَنَعٌ	و	أَهْلُ الْمَوَدَّةِ مَا أَيْلَتْهُمْ الرِّضَى

مصاحبت با کسی صحبت داشتن و همراهی کردن و تصنع خویشین برادران  
و انتفاع آب خوار کردن هیضم ماید صدر کن از مصاحبت لیام که ایشان باز دارند  
از تو صفا دوستی خود و آرایند خود را ایشان اهل محبت اندام که دهمی تو ایشانرا

خوشنودی و چون باز داری پس زهر ایشان بر تو آب خواره کرده است رباعی

از صحبت سگله رو بگردان ایدل	اگر یافته صحبت مردان ایدل
وز گردن آن شوی پشیمان ایدل	بامردم بدنیک نباشد نیکی

و و و	يَفِيثِي اِلَيْكَ سَرَايِرًا تَسْتَوْدَعُ فَكَذَابِ سِرِّكَ لِمَا حَالَةً يَصْنَعُ وَأَسْتَعِيْبُ اَخِيكَ حِيْنَ تَطْلِعُ	لَا تَفْشِي سِرِّي مَا اسْتَطَعْتَ اِلَى اِمْرَةٍ فَكَمَا تَرَاهُ بِسِرِّ غَيْرِكَ صَانِعًا وَ اِذَا اُتَيْتَ عَلَى السَّرَايِرِ اِخْفِيهَا
-------------	---	---

تا محاله ای لابد من حال بچول و تطلع دیده شدن میفرماید فاش مکن راز خود را  
ما دام که توانی بروی که فاش میکند تورا از ما که بودیعت نهاده شده پیش او -

که چنانچه می بینی او را بر از غیر خود کننده پس همچنین بر از تو ناچار خواهد کرد چون این  
شناخته شوی بر رازهای پنهان دار آنرا و بپوشان عیبها و برادر خود آن زمان  
که مطلع شوی بر آن شعور هر کس که حدیث غیر گوید تو باز به زنگار که او را  
نکین محرم راز به سرکیز دوست یاز دشمن شنوی به سر برود پیش کسی فاش سازد

و و و	قَبْلَ السُّوَالِ فَإِنَّ ذَاكَ يَشْتَعُ وَلَعَلَّ جُرْحَ سَيْفِيهِ أَرْقَعُ جَلَبَتُ اِلَيْكَ بِالْاِبِلِ لَا تُدْفَعُ	لَا تُبْدِيَنَّ مِمَّنْطِقِي فِي مَحْفَلٍ فَالْقَمْتُ يَحْسُنُ كُلُّ ظَنٍّ بِاَلْفَتَى وَوَقَعَ الْمَرَا حَ ذَرِبَ لَفْظَةَ صَرَاحٍ
-------------	---	---

تبدیر آنرا کردن از ثالث و منطلق سخن و محفل انجمن و حرق بفتح راء فروماندن  
و نادان بودن و بکبر صفت مشبه و الارقع الاحرق و مرصت مرعا و المزاج بالضم  
الاسم و المزاج بالکسر مصدر مازحه و اللفظ واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر  
لفظت ای تکت و الجلب موق الشيء من الاول و البلبه الهم و وسواس الصدر

میفرماید آغاز کن سخن در آن سخن پیش از رسیدن که آن زشت شمرده میشود  
پس خاموشی نیک بسیار در گمانی را بجا آورد و شاید که او فرومانده بی خود احمق باشد  
و بگذارد مزاج را که بسیار یک لفظ مزاج گفته بگشاید سوئی تواند و مهابا که دفع کرده نشود

گوهر که نخواهند چرا باید سفت  
از طاق فلک با غم و محنت هم

چیزی که نبردند چرا باید گفت  
در بزل هیچ تا نگردی شب و روز

و لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الْجَسِيمُ مُضَيِّعٌ  
و تَكُنُّ بِجُودٍ وَمَنْ يَصْنَعُ وَيَمْنَعُ  
و فَاقِلَةٌ إِنَّ ثَوَابَ دَيْكَ أَوْسَعُ

و حِفَاظُ جَارِكَ لَا تَضِعُهُ فَإِنَّهُ  
و الضَّيْفُ الْكِرْمَةُ تَجِدُهُ مُخْبِرًا  
و إِذَا اسْتَقَالَكَ ذُو الْأَسَاءَةِ عَتَسْ

حفاظ نگه داشتن یکدیگر و در جسم اشئی ای عظیم فهو جسیم و متن کبر بخیلی کردن از رابع  
و استقاله طلب عفو کردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را ضایع کن چنان آ  
که زرد بشرف عظیم ضایع کننده و همانرا گرامی دار تا بیایی او را خبر دهند از آنکس  
که سخا میکند و آنکس که بخیل میکند و باز میدارد و چون طلب عفو کند از تو صاحب بدی کردن  
بسرور آمدن خود را پس عفو کن او را بد رستی که ثواب بروردگار تو فرختر است و با عی

شک نیست که میل او با حسان باشد  
ببند ز خدا هر دو یکسان باشد

از روی یقین کسی که انسان باشد  
گردد دست وفا کند و اگر خصم جفا

و حُرْقُ الرَّجَالِ عَلَى الْخَوَارِثِ يَجْزَعُ  
و إِنَّ الْمُطِيعَ أَبَاهُ لَا يَتَضَعُّعُ

و لَا يَجْزَعَنَّ مِنَ الْخَوَارِثِ إِنَّمَا  
و أَطِيعَ أَبَاكَ بِكُلِّ مَا وَصَّيَ بِهِ

حرق آنکه هیچ کارند اند و حرق جمع او و اطاعت فرمانبرواری کردن و توصیه  
و وصیت کردن و تضعیف فردستی کردن عیض صاید بی صبری کن از خاد و خواه و بخوا

پدرستی که مردان بیکار بر جوارش بی صبوری کنند و فرمان بر پدر خود را بجزیه و عیت کرد  
که فرمان بر بند پدر خود زبون نشود - مشعر از دهر اگر پای تو آید بر سنگ +  
در محنت روزگار گردی لنگ + باید که ترا بصیر باشد آنگاه + و انگاه در این مقام باشی بزرگ

خطاب ابوطالب بر ترضی و ارشاد او بتایید مصطفی

كُلُّ حَيٍّ مَصِيبَةٌ لِشُعُوبٍ  
لَفِدَاءِ النَّجِيبِ ابْنِ النَّجِيبِ  
وَالْبِاعِ وَالْفَنَاءِ الرَّحِيبِ  
فَمَصِيبٌ مِنْهَا وَغَيْرُ مَصِيبِ  
أَخَذَ مِنْ سَهْمِهَا بِنَصِيبِ

اصْبِرْ يَا بَنِيَّ فَإِنَّ الصَّيْرَ أَحْيَى  
قَدْ بَدَأَ لَنَاكَ وَالْبَلَاءُ شَدِيدٌ  
لَفِدَاءِ الْأَعَزِّ ذِي الْحَسْبِ النَّاقِبِ  
إِنَّ يُصِيبُكَ الْمُنُونُ وَالنَّبْلُ تَبْرِي  
كُلُّ حَيٍّ وَإِنْ تَمَلَى عَيْشًا

جموسر او شدن و صار الی کذا انتهى الیه قال الله تعالی والیه المصیر وهو مصدر  
واللام بمعنى الی والشعبه الفرقة یقول شعبهم المئینه امی فرقتهم ومنه سمیت المئینه شعوبا  
لانها تفرق وهی معرفه لا یدلها الالف واللام وتجب کزیده و تعقب سورخ کردن  
والتاقب المصنی الذی یقرب بؤره واصله ما یقع علیه والباع قدره الیدین  
وینجی عن الشرف والکرم و منون مرگ وقال القراء المنون موشه ویکون واحده  
وجمعا ونبل تیر و ابراهیم شنیدن و تملی روزگار دراز و عیش بر خورداری گرفتن و التسم  
التصیب و ضمیر سهامها راجع به منون منقولست که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کرد  
که با بنی هاشم و بنی مطلب ساکنه و میبایعه و مخالطه نکنند و عهد نامه نوشتند و در کعبه بنشینند  
و آغازانیدا و زجر مسلمان کردند و ابوطالب پیغامبر اصلی الله علیه و سلم با جماعت  
مسلمانان بنعب خود برده و مخالطه میکرد و کفار ترضیق طعام بر اهل اسلام می کردند



در سده سال بدین منوال بگزشت پس صلعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف  
 و هشام بن عمر بن ربیعہ و زبیر بن ابی اسید بن مغیرہ مخزومی و ابو الجحری بن عامر بن  
 بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب درین سال  
 محافظت پیغمبر صلعم بر تبه می کرد که شبها در حضور مردم پیغامبر را میگفت که بر بستی که  
 تکیه می نمود و بعد از آن جا او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و شبی امر نصیحت  
 که بر بستر پیغامبر تکیه کند و چون پاره از شب بگزشت ابوطالب نزد علی آمد و علی گفت  
 یا ابا تاه اتی مقتول و ابوطالب این پنج بیت گفت مع

پاسخ داود حیدر و نیز رفتن نصیحت پدر مع

<p>أنا عرني يا نصير في دين أحمد      ولكنني أحببت أن ترى نصرتي      وسعي لوجه الله في نصر أحمد</p>	<p>فوالله ما قلت الذي قلت رجلاً      لتعلم إلي لم أدل لك طائفاً      نبي الهدى المحود طيلاً ويا نعا</p>
--	---

مرا و الذي قلت يا ابا تاه اتی مقتول و طوع فرمانبرداری کردن و یا نفع مرد آسا  
 میفرماید آبا میفرمائی مرا به صبر در بار کردن احمد یعنی خدا نگفتم آنچه گفتم خراج کننده  
 و لیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مترافران  
 و سعی من بر روی خدمت درباری کردن احمد پیغامبر راه بسته بوده بودی و مرد آسا

<p>هر کس که جو من ز اهل بیت کرم است      مروی که کمر بست به تا مید سببی</p>	<p>در معرکهها بفتح و نصرت علم است      چون گوه بکار خویش ثابت قدم است</p>
---	---

حکایت ابوطالب در شان از و ابومغیر صلی الله علیه و سلم و نصرت خویش قلعه فرمود

<p>الا بلعنا عني علي ذات بيتنا</p>	<p>لویا و خصا من لوی نجیب</p>
------------------------------------	-------------------------------

<p>نبيا كوسى خط في اول الكتب  ولا خير ممن خصه الله بالحب  لكم كامين يوما كراغته لسقف  ويصبح من لم يحين ذنبا كذى  او امرنا بعد المودت والقرب  امر على من فاقه حلب الحرب  لغراء من غرض الزمان ولا كذب  وايد اثرت بالعامية الشب  والنسر الطم يعكفن كالشرب  وامى بنيه بالطعان والضرب  ولا تشكى فيما بنوب من النكب  ان اطار ارواح الكماة من لرب</p>	<p>الم تعلموا اننا وجدنا محمدا  وان عليا في العباد محبة  وان الذي الصقتهم من كتابكم  افيقوا قبل ان يحفر الثرى  ولا تتبعوا الا مر العواد تقطعوا  وتتجلبوا حرا بعوانا وربها  فلسا ورب البيت نسل احمد  ولما بتن منكم ومنا سوا الف  بمترك ضك ترى قصد القنا بما  الميسر اجناها شتم شدا لده  ولسا ممل الحرب حتى تملنا  ولكننا اهل الحفاظ والنهى</p>
--	---

خطاب عمرو بن معد يكرب به على ابن ابي طالب

<p>اذ حردك في الوقعة بسطع  قب البطون ثنيها والاقرع  لا ينكرون اذا الرجال تكفكروا  واذا تكون شديدا لا اجزع  وانا شهاب في الحوادث يلعب  وحياض صوت ليس عند دفع</p>	<p>الآن حين تخلصت منك الكحل  والخيل لاحقة الاياطل شرب  يحملن فرسانا كراما في الوغا  اني امر واحي حماي لعزة  وانا المظفر في المواطن كلها  من يلقي يلقي المنية والردى</p>
---	---

فأحذر مصاولتي وجانبنا مو

اني لذي الهيبا اضرو وانفع

تقتصن بهم آمدن وکلید کرده و الوقیعة القتال و الحق باریک میان شدن و بطل  
 هرگاه نوشرب با زرا المعجزة سپان باریک اسنان و قب الضامر البطن و تنی  
 اسپ و گاؤ و گوسفند سه ساله و هشتر پنجساله که شروع و ششم کرده باشد و قولهم سقت  
 الیک الف اقرع من الخیل و غیرهای تا ما و هونعت لکل الف کما ان هنیة اسم  
 لکلیات و تکفیع باز ایستادن و بدولی کردن و شدیدة ای حادثه شدیدة و مصاوله  
 بر کاری ایستادن حکایت عمرو بن معدیکرب از قبیله زبید بود بضم ز و معجزة  
 و قال الجوهری هو بطن من ندرج و در سال دهم هجری با قبیله زبید نزد پیغامبر صلعم آمد  
 و مسلمان شد و خون پدر از شعث الخشعی دعوی کرد و پیغامبر صلعم فرمود اهدرک السلام  
 ما کان فی الجاهلیة پس عمرو بازگشت و مردگشت و بنی حوث بن کعب را غارت کرد  
 و پیغامبر صلعم مرتضی علی را با جمعی کثیر از صحابه حرب بن بنی زبید فرستاد و چون به رسیدند  
 عمرو بیرون آمد و مبارز جست و مرتضی هم متوجه او شد و خوف بر عمر استیلا یافت  
 و بگریخت و برادر و پسر برادر و زن او را بگرفتند و مرتضی علی بازگشت و خالد بن سعید  
 آنجا بگذاشت تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت و مسلمان شد

یا سخ مرتضی علی با فصیح عبارات و املح استعارات

یا عمرو قد حمی الوطیس و اضرمت  
 و تسافت الابطال کاس منیة  
 قالیک عنی لا ینالک محلی

نار علیک و هاج امر مقطع  
 فیها ذم ریح و سم منقع  
 فنکون کالامس الذی لا یجیح

حقی گرم شدن از رابع و و طیس تنور آهنین و میان برانگیخته شدن و مقطع بکسر ظا

بعضی شبنج یا شنج انا فطعت الشی اسی وحدته فطیعا و اشیاقی کجیگر را شراب داون  
 و القذاع و الذریح بالضم و ویته حمرا و منقوطة بسواد تطیر دی من التسموم و الجمع الذریح  
 و قال سیبویه واحد الذراع ذریح و الیک اسم فعل یعنی ابعده و تحلب باخن شمشیر  
 و چنگال مرغ صیغها ید ای عمر و حقیقت گرم شد نور آئین و افزون شد آشتی بر تو  
 و بر اینجمله شد کاری شبنج و هم داوند و لیران کاسه مرگ را در آنت ذریح و ذریح و ذریح  
 پس دور شو از من که نیابد ترا باخن من پس باشی چون وی که باز نیگرددش

از تیغ من است قامت خصم قلم و انگاه فرستمش بصحرای عدم	امروز منم بزور سرخج مسلم در معرکه بر خصم جهان سازم تنگ
وَاللّٰهُ يَخْفِضُ مَنْ يَّشَاءُ وَيَرْفَعُ وَالِی شَمَاعِیَعٍ دِیْنَهُ اَلشَّرِیْعُ و یَبْنِیْ بِنَا بَا یَضْرُّ وَ یَنْفَعُ فَلِوَاہُ حَتّٰی الْقِیَامَةِ یَسْلَعُ	رَبِّیْ اِمْرًا اَحْمٰی حَامِی بَعِزَّةِ الْحَبِیْبِ اِلٰی قَصْدِ الْهَدٰی وَ سَبِیْلِهِ وَ رَضِیْتُ بِالْقُرْآنِ وَ حِیَا مَرْوَلَا فِیْنَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَیَّدْ بِالْهَدٰی

شریعت راه دین و تسرع مشتاقین و القرآن فی الاصل مصدر که حجان -  
 قال الله تعالی ان علينا جمعه و قرآنه و قد خصص بالكتاب المنزل علی  
 محمد صلی الله علیه و سلم و صامرا که کالعلم و انزال فرود ستادن هیفها ید  
 بد رستی که من مروی ام که حمایت میکنم حامی خود را بغزت خدا هست میکند مکررا  
 میخواهد و بر میداند هر که میخواهد بد رستی که من هدایت رسانیده بطلوب و براه خدا  
 و براهها دین خدا می شتابم و شنود شدم من بقرآن وحی فرود ستاده و سپهرورد  
 پروردگاری که گزند میکند و سود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد

بهدایت پس علم او اقیامت می درخشند شعرا ما یم که رو بسطیفه آوردیم  
برویم که درت و صفا آوردیم + آئینه دل بصدق روشن کردیم + آمین محبت و وفا آوردیم

دیگر

قتل اعثم به تیغ خون نشان بیان سمو مرتبه و علو شان

<p>فَخَرَّ مُتَخَذِلًا فِي الْأَرْضِ مَصْرُوعًا حَتَّىٰ سَمَا بِجَسَامَةٍ تَرَوِيحًا مَا كَانَ يَوْمًا فِي الْحَرْبِ جَزُوعًا فَأَنَا عَلَىٰ لَلَاكَةِ مُطِيحًا</p>	<p>اردی با عثم دهر کان یا مکه قد کان یکنز فی الکلام تسمیعاً فعلوته منی بصرته فأتاک من کان ینکر فضلنا و سائناً</p>
---	---

اردی ای هلاک و یابرا تعدیه و عثم غیر منصرف بعلمیه و وزن فعل و اصل امید  
از اول و التسمیع التشنیع و ترویج ترسانیدن و علوته بالتسیف ای ضربت و السائر الرفع  
میفرماید هلاک ساخت اعثم را روزگاری که بود عثم که امید میداشت بان پس افتاد  
در زمین انگنده بحقیقت بود که بسیار میکرد و در سخن تشنیع تا بلند شد بشمشیر بران خود  
برای ترسانیدن پس زدم او را از خود بیک ضرب ناگه گشوده که بوده است  
روزی در صحرای خرم کننده هر کس باشد که انکار کند فضل ما را در فتنه ما را پس من  
مرضا را فرمان بردار س با عی دشمن که میان خاک و خونش بینم + و قبیله  
غم و غصه ز بونش بینم + اکنون گشتم تیغ قضا بر سر او + افتاده بجاک سرنگونش بینم

دیگر

بیان تسلط خویش بر اعدا و دین و اظهار قدرت بر دفع مفسدین

<p>هَلْ يَلْعَقُ الرَّيْحُ بِالْأَمْوَالِ وَالطَّمَعِ عَلَى الْعِدَّةِ غَدَاةَ الدَّرْوَجِ وَالنَّمْرِ</p>	<p>هَلْ يَقْرَعُ الصَّخْرُ مِنْ مَاءٍ وَ حَطَلٍ أَنَا عَلَىٰ أُولِي السَّبْطَيْنِ مُقْتَدِرٌ</p>
--	--

مطر باران و الريح الغلبه و القوة و روع ترسیدن و زرع بفتح سرگشته شدن

میفرماید آیا کوفته شود سنگ از آب و از باران آیا پوسته شود دولت با امید  
 و طمع من عظیم بدرد و نوبیره پیغمبر توانا بردشتمان با مداد ترسیدن و سرگشته شدن

دشمن که کند خیال فاسد همه روز	کالای حدیث او کاسد همه روز
بر لحظه مرانصرت و فتح و گریست	وز آنش غصه سوخت طاسد همه روز

اطهار الامت و اندوه از قوت دوستان صاحب تکوه

يَا لَهْفَ نَفْسِي قُلْتُ رَبِّعِيَّةٌ	رَبِّعِيَّةُ السَّامِعَةِ الْمُطْبِيعَةِ
سَمِعْتُهَا كَأَنَّهَا الْوَقِيَّةُ	بَيْنَ مَحَائِي سُوْقِهَا وَالْبَيْعَةِ
فَمَا يَهَا نَقْصٌ وَلَا وَصِيَّةُ	وَلَا الْأُمُورِ الرَّثِيَّةُ الشَّبِيحَةُ
كَأَنَّ قَدْ يَمَّا عَصَبَةٌ صَنِيعَةُ	تَرْجُو ثَوَابَ اللَّهِ بِالصَّنِيعَةِ

ربیعه الفرس ابو قبیله و مور ربیعه بن زرار بن معد بن عدنان و انما سُمی ربیعه الفرس  
 لانه اعطی من میراث ابيه الخیل و اعطی اخوه الذهب فسمی بصیر الحمراء و النبی لهم  
 ربیعی بالتحریک و حنیئت العود عطفه و المعانی المعاطف و الواحدة محنة تخفيف  
 و سوق بازار و سوق الحرب حومة القتال و وضعه زیان و الرثة بالكسر السقط  
 من ستاع البيت و عصبه گروهی مردم از ده تا چهل میفرماید ای دریغ خوردن  
 نفس من گشته شد ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشانرا که بود با ایشان مقاتله  
 در میان جایها گردش بازاران و جای فروختن پس نبود با ایشان نقص و نه زیانی  
 و نه کار آوردن زشت بودند در زمان قدیم گروهی سسر کش که امید میداشتند ثواب

با هر دو فاسرشت ایزد گل من	شد کوی صفا و شوق سر منزل من
خار که بیای دستمان می بینم	باشد بشل جو خنجر می بردل من

وَمَرَّةً نَسَّاجًا وَرَبِيعَةً	تَالِعَةً أَصْوَاتَهَا رَبِيعَةً
لَيْسَتْ كَأَصْوَاتِ بَنِي الْخَضِيعَةِ	دَعَا حَكِيمٌ دَعْوَةَ سَمِيعَةٍ
مِنْ غَيْرِ مَا بَطُلٍ وَلَا خَدِيعَةٍ	نَالَ بِهَا الْمَنْزِلَةَ الرَّفِيعَةَ

رَفِي الشَّرَفِ الْعَالِي مِنَ الدَّرَجَةِ

مرّة ابو قبیله من قیس غیلان و هو مرّة بن عوف بن سعید بن ذکوان عیص ابن رب  
 ابن عطفان بن قیس غیلان و الولوج الکذب و القلع بالفتح کون القدم غیر ثابت  
 عند المصارعة و رقعہ ای حیاہ و خضیعه آواز حرنگاہ و حکیم پسر حبلہ کہ در زبیدہ  
 و الزید قرینہ فیہا قبر الی ذرا الفغاری و الدعوة الی الطعام بالفتح و التسمیح و التسمیح  
 و اساع شنوائیدن و البطل بالفتح البطلان و خدیعه فریب و المنزلة المرتبة و الد  
 العلیة و مرّة مفعول بہ و عا میفر ما ید قبیلہ مرّة را کہ نسبہا می ایشان دروغت  
 ست قد مانند و آوازها و ایشان ہو کرده شدہ است نیست چون آوازها و خداوندان  
 آواز حرنگاہ و دعوة کرده است حکیم پسر حبلہ دعوتی شنوائندہ از بی بطلانی و بی فریبی  
 یافت بان دعوت مرتبہ بلند و شرف عالی از عطا شعر گزیت ترا تخم سعادت در گل  
 تا چند باطل فتنہ باشی باطل و زخمها کہ اعتماد بر سفلہ کن و کز مردم بدتریک نہ بینی ای دل

بیان آنکہ اشتغال بدنیایمی حاصل است و توجه بہ آن باطل

أَبِي الْمَرْءِ وَالْدُّنْيَا كَمَا لِحَابِيبٍ	يَضُمُّ عَلَيْهَا الْمَكْتُوبَ وَالْمَكْتُوبَ فَارِغٌ
--	---

فراغ و فروغ تھی شدن میفر ما ید می بنیم مرورا و دنیا را چون مال و حساب کنندہ  
 ہم می آوردیر آن چہ را و چہ تھی است رباعی ہر کس کہ بود بہ مال دنیا شرفش  
 در شرف فقر نیست تھی بر طرفش و اورا بشل محاسبہ کہ روان و اموال ہم کہ یدو خالیست کفتر

فَاتِ الْآلَةَ رُؤْفَ رُؤْفِكَ فَاتِ الطَّرِيقَ مَحُوفَ مَحُوفِكَ	أَيَا صَاحِبَ الذَّنْبِ لَا تَقْنَطَنَّ وَلَا تَرْجَلَنَّ بِلَا عُدَّةٍ
رعیت کوچ کردن از نالت ترجمه ای خداوند گناه نا امید مشو چه بد رستی که محبود مهربان مهربانت و کوچ کنن بی ساز راه چه بد رستی که راه ترسناک ترسناک است	
هرگز نبرم ز نخل فضل تو امید لرزدن من ز پای تا سرچون بد	رباعی ای داده مرا بطف بسیار نوید با این همه گریه دکنم قهر ترا
تَمَّ ارْعَوِي تَمَّ انْتَهَى تَمَّ اعْتَرَفْتَ إِنْ يَتَّبِعُوا النُّغْرَ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ	مَنْ عَدَى تَمَّ اعْتَدَى تَمَّ اعْتَرَفْتَ أَبَشِرْ بِقَوْلِ اللَّهِ فِي آيَاتِهِ
عَدُوُّ وَعُدُوَانٌ بیدار کردن و از حد در گذشتن و اعتدای با لغو در آن و قد قرآن الاقتراف اعم من الاکتساب اساده او غیر بالکتابه فی الاساوه اکثر استمالا ولکنذا یقال الاعتراف الاقتراف و ارعوا و انتها و باز ایستادن و اعترفت اقرار کردن و ابشار فروده دادن و سلف و سلوف گذشتن از اول ترجمه هر که بیدار کرد پس بیالغی کرد در آن پس بدی کسب کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرد که بد کرده فروده او را بگفتار خدا در آیتها و او اگر باز ایستد آمرزیده شود و مرثیای را	
هر چند که جرم بی نهایت داریم گاهی که سخن کشد با مرزش حق	آنچه بحقیقت کرده است رباعی وز جانب نفس خود شکایت داریم
در باب امید صد حکایت داریم	
فَعَلَيْكَ بِالْإِحْسَانِ وَالْإِنصَافِ وَالدَّهْرُ فَهَوَاكَ بِحَاثِ كَاثِ	إِنَّ كُنْتَ تَطْلُبُ سُرْنَبَةَ الْأَسْمَانِ وَإِذَاعْتَدَى أَحَدُكَ عَلَيْكَ فَخَلِّهِ



اشراف جمع شریف مثل ایام رحیم و الانصاف العدالة و مسکافات جزا و اذن  
والله بمفعول ترجمه اگر هستی تو که میجویی مرتبه بزرگان را پس فراگیر احسان و عدالت را  
و چون بیداد کند یکی بر تو پس رها کن او را بار و روزگار چه روزگار مراد و اجرا دهنده است

ای برده فرو برو می ریش خویش	ز نهار کن غیر کرم پیشه خویش
از صورت انتقام بپوشستن	در چشمه مهر لوج اندیشه خویش

دیگر

منع از نخل که لازم خناس است و ارشاد و سجود که مستلزم ریاست است

لا تَخْلُقْ بَدْنِيَا وَهِيَ مُنْقَلِبَةٌ وَأَنْ تَوْلَتْ فَأَحْرَى أَنْ يَجُودَ بِهَا	فَلَيْسَ يَنْقُضُهَا التَّبْدِيرُ وَالشَّرَفُ فَالشُّكْرُ مِنْهَا إِذَا مَا أَدْبَرَتْ خَلْفُ
---	--

و و

نقص کم کردن از اول و صرف گزارف کاری کردن و آخری سزاوار تر و خلف الشیخ  
ما قام مقامه میفرماید نخل کن بدنی و آوردن و رونده باشد چو نیست که کم کند او را  
خرج کردن او را اندازه و گرفت کاری کردن و اگر پشت کند پس سزاوار تر است  
که بخشش کنی بان چه شکر از و چون پشت کند عوض اشعش ای یافته از فضل خدا هر که  
ز نهار منه براه باطل گامی چون هست ترا فیض خوراک امی باید که بانعام بر آری نامی

دیگر

و م زدن از مقام تفویض رضا و سپردن عنان اراده بدست

مَا كَانَتْ عَلَى قُوَّةٍ فَأَيْتَ أَسْفُ مَا قَدَّسَ اللَّهُ لِي فَلَيْسَ لِي فَالْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ أَنَارَ بَصِيرَتِي بِالْعُسْرِ وَالْيُسْرِ	وَلَا تَرَانِي عَلَيْهِ التَّهْنِيفُ عَنِّي إِلَى مَنْ سِوَايَ مَنْصَرِفُ مَا لِي قُوَّةٌ وَهَيْبَتِي الشَّرَفُ فَمَا تَدْخُلْنِي ذِلَّةٌ وَلَا صَلْفُ
---	---

و و و و

اسف اندوه و التهان مسرت خوردن و انصراف بازگشتن المنصرف قد يكون

و یار تو انگری و دولت خوار شدن و صلف لاف زدن میفرماید نیست مرا  
 بر فوت نشونده اندوه و تنه بینی مرا که بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا بر این  
 پس نیست مر آن را از من یکس غیر من بازگشتن پس سپاس مر خدا را که نیست هیچ نیاز  
 مال من قوت و همت من بزرگواریت من خوشنودم بد شواری و تو انگری پس  
 در نمی آید بمن خواری و ذلاف نفس تا چند کنی شکوه که تمیز نماند این چیز  
 بیاد رفت و آن چیز نماند هر چیز که آن نمود ثابت چون کوه و تا چشم بچشم زدم آن نیز نماند

بیان اضطراب خلق و تفویض اختیار به خالق

دیگر

مَهْدِبِ اللَّيْلِ عَنِ الْمَوْزِقِ يَخْرِفُ	كَمْ مِنْ عَلِيمٍ قَوِيٍّ فِي تَقْلِبِهِ
كَأَنَّهُ مِنْ خَلِجِ الْبَحْرِ يَعْتَرِفُ	كَمْ مِنْ ضَعِيفٍ سَخِيفِ الْعَقْلِ مَخْتَلِفِ

التقلب التصرف و الخراف بازگشتن و السخف بالضم رذو العقل و اختلاط شوریدگی  
 و خلیج پاره از دریا و اعتراف آب بدست برگرفتن میفرماید پس دانای شیر و سگ در  
 تصرف خود پاکیزه خرد از او روزی میگردد پس ضعیف تنگ خرد شوریده گویا که  
 او از پاره دریا آب بدست میگیرد و شعر جمعی که بعلم و معرفت می کوشند از آتش  
 غصه روز و شب میجویند و آنجا که ز جهل راه حق میپوشند و پیوسته می زجام طرب میجویند

دیگر

أَبْنَاءِ مِنَ الدُّنْيَا وَأُرَافِقُ	جَزَى اللَّهُ عَنَّا الْمَوْتَ خَيْرًا فَارْتَه
وَيَدِينِي مِنَ الدَّارِ الَّتِي هِيَ أَسْرَفُ	يُعْجِلُ مَخْلِصَ النُّفُوسِ مِنَ الْآدَى

تعجیل شتابانیدن و تخلیص رسانیدن و اوتار نزدیک کردن میفرماید جزا و ماوراء  
 از ما مرگ را خیر چه بدترستی که او نیکو کار تراست بماند و ماوراء ماوراء این تر هست

تعجیل

تجلیل میکند ز ما ندین نفسها را از ریخ و نزدیک میکند بان سرا که اشرف است اش	
تحصیل کمال نفس شد پیشه موز	بجز باوه محشق نیست در شیشه موز
بر من جو بقا و نفس روشن شده است	هرگز نبود ز مرگ اندیشه من
بیان صفات الهی که بحسبیت نامتناهی	
قَد كُنْتَ يَا سَيِّدِي بِالْقَلْبِ مَعْرُوفًا وَكُنْتَ إِذْ لَيْسَ نُوْرٌ سِوَاكَ بِهِ فَدَنِينَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ	وَلَمْ تَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَقِّ مَوْصُوفًا وَلَا ظِلَامٌ عَلَى الْآفَاقِ مَعْلُوقًا وَكُلِّ مَا كَانَ فِي الْأَوْهَامِ مَعْرُوفًا
استقناره طلب روشنی کردن و علو علی الشی ای اقبل علیه مواظبها و الخلاب المخالفة و مراد از او هم قوت مدرك معانی از حواس خمس باطنه است و در فقا تخر العجز والمعروف المشهور و كل معطوف بر الخلق میفرماید بحقیقت هستی ای خداوند بدل شناخته شده و مشهور و همیشه ای خداوند من بحق وصف کرده و بودی آن زمان که نبود نوری که طلب روشنی کرده شود بان و در تارکی بر کنارهای آسمان رو آورنده نزدیک ساختی ما را بخلاف مخلوقات همه ایشان و خجلاوت آنچه هست در همهها مشهور	
ای رو تو در ازل بخوبی معروض	پیوسته با وصفات کمالی موصوف
عالم همه محتاج بهیچ تو اند	هستی تو بر هیچ نباشد موقوف
وَمَنْ يَرِدُهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مِمَّا شَبَّاهُ وَفِي الْمَعَارِجِ تَلْقَى مَوْجَ قَدَمَاتِهِ	يَرْجِعُ إِخَا حَصْرًا بِالْعِزِّ مَكْنُوفًا مَوْجًا يَعَارِضُ صَرْفَ الرِّيحِ مَكْنُوفًا
تشبیه مانند کردن و امثال امثال گفتن و حصر بفتح در ماندن در سخن و گفتن گرد کرد چیزی در گرفتن و المعارج المصاعد و معارضه برابری کردن و صرف گردانیدن	

دیگر

قال الله تعالى يوم يا تيمم ليس مصدفا عنهم ودر بعض نسخ بجای ریح  
روح بفتح و هوسیم الیح میفرماید هر که خواهد او را بنا بر تشبیه مثال گوینده باز گردد  
صاحب در ماندن در سخن بجزر گردد برگردد گرفته و در محلها و بالا رفتن بینی موج قدرت  
سوجی که بر ابری کند با در باز داشته شده شعر ای رفته بدون نور تو از پرده وهم  
حسن تو قرون ز عقل و اندیشه فهم هر بار که پیش عقل نامت بروم در حال سپر فلکند از غایت هم

<p>فأترك أخا جديل بالدين مشتبهاً  وأصحب أخاً صفة جناً لیسده  أمسى دليلاً لهدى في الأرض منتشراً</p>	<p>قد باشر الشك منه الراي هوذا  وبالكوامات من مولا محفوفاً  وفي السماء جميل الحال معروفاً</p>
--	---

الجميل شدة الخصومة وشتباه پوشیده شدن کار و مباشرت خود بجاری قیام کردن  
و الآفة العاثة و قد ایف الزرع علی الم یسم فاعله ای اصابت آفة فهو موت  
و المنة المحبة و الهاء عوض عن الواو و قد و مقة بالکسر فیها ای اجید فهو اسحق و المحب  
بالکسر الجیب کندن و خدین و مراد از کرامات خوارق عادت که از اولیاء صادر شود  
و حق و حقوق بگرد خیزی بر آمدن و شتبهاً حال از دین و منتشر از هدای میفرماید  
باز گزار خداوند خصومت بدین را در حالی که پوشیده است بر او بحقیقت مباشرت شده  
شک را از اعتقاد در حالیکه آفت رسیده است و مصاحب شو خداوند محبت را که  
محبوب خداوند خود است و بکرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است گشت دلیل  
هریت در زمین در حالی که بر آگنده بود و گشت در آسمان نیکو حال شناخته شعری

<p>تا چند ترا خیال باطل باشد  گر میل دلت به مرد کامل باشد</p>	<p>طبعت کبکبال نقص مایل باشد  ناگاه بنور ذات واصل باشد</p>
---	--